



باختری یادواره‌ی

سال سوم، شماره‌ی سوم، سرطان / تیر ۱۴۰۴ - جولای ۲۰۲۵



با آثاری از:

لیلی غزل ● سید محمد عالم لیبیب ● احمد جاوید انوش ● امرالله محمدی ● حبیب پنجشیری ● ظهور مظهر
محمد صابر یوسفی ● گندم ● نعمت حسینی ● یما ناشر یگمنش ● منیژه باختری ● یوسف سیمگر باختری
شجاع الدین خراسانی ● فرید سیاوش ● شمیم فروتن ● صابره فطرت ● حشمت تائب ● نیتون رؤوفی



چرا به سوی فلق‌ها دری گشوده نشد
سرود فجر ز گل‌دسته‌ها شنوده نشد

چه بذرها که فشان‌دیم در کویر خیال
یکی جوانه نبست و یکی دروده نشد

سخن مدیحه کبر تبر به دستان گشت
شکيب تلخ سپیدارها ستوده نشد

ز بهر خصم فراهم شد از فلاخن کین
به جز به ناصیه دوست آزموده نشد

دل از گزافه امروزیان به هرزه گداخت
ولی حماسه فرداییان سروده نشد
استاد واصف باختری

در این شماره می‌خوانید

یادداشت مدیر مسوول ۴

زندگی‌نامه

زندگی‌نامه روان شاد استاد واصف باختری ۶

مقاله‌ها

- تحلیل و واکاوی گفتمان توتالیتار در «بیان‌نامه‌ی وارثان زمین» ۱۶
- استعاره مفهومی آزادی در سروده‌های استاد باختری ۲۰
- ابر مردی سیاه‌پوشی که سفید پوش شد ۳۴
- واصف باختری؛ معمار بلامنازع شعر معاصر ۴۶
- واصف باختری، اسطوره خاموش در عبور از برزخ تاریخ ۴۹
- واصف باختری، شاعری که واژه‌ها در او نفس می‌کشید ۵۰
- واصف باختری، حافظه‌ای درخشان و نگاهی پدران به نسل جوان ۵۱
- طبع شوخ واصف باختری ۵۳
- سخن چیده‌هایی از «روبه رو با واصف باختری» ۵۹

گفت‌وگوها

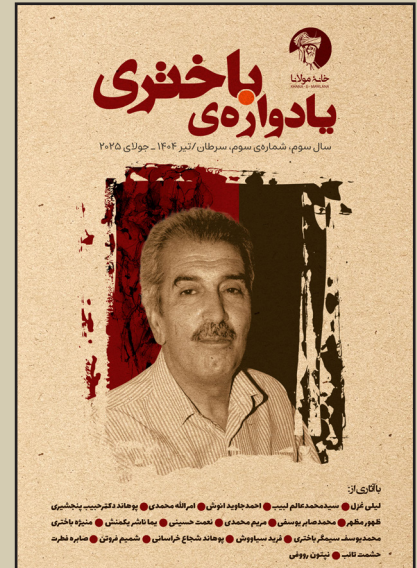
- روایت دختر از پدر، گفت‌وگو با منیژه باختری ۶۴
- واصفِ خاطره‌ها، گفت‌وگو با سیمگر باختری ۷۸
- گفت‌وگو در آستانه فلق ۸۶

نامه‌ها و خاطره‌ها

- تلخابه‌ی اندوه؛ خاطرات روزهای دانشگاه و نخستین مواجهه با شعر واصف باختری ۹۰
- یادداشت‌هایی از روزگار هم‌نشینی با استاد واصف باختری ۹۲
- نامه‌ای به استاد واصف باختری ۹۴
- زبان در جان ماست؛ نامه‌ای به استاد واصف باختری ۹۶
- زیر برگ بار پنجه چنار با عصای شعر ۹۸
- تورا، تورا، غزلِ آفتاب خواهند ساخت ۱۰۰



خانه مولانا
KHANA - E - MAWLANA



سال نامه‌ی

یادواره‌ی باختری

سال سوم، شماره‌ی سوم
سرطان/تیر ۱۴۰۴ هجری خورشیدی
جولای ۲۰۲۵ میلادی

صاحب امتیاز و ناشر: خانه مولانا

مدیر مسوول و ویراستار: لیلی غزل

طراح جلد: ژکفر حسینی

برگ‌آرا: ذ. فطرت

YADWARA - E - BAKHTARI

www.mawlana.info

info@mawlana.info



لیلی غزل

یادداشت مدیرمسئول

نوشتن این یادداشت برای من یک کار روزمره یا وظیفه‌ی کاری نیست. نه جزو کارهای همیشگی نشریه است، نه بخشی از برنامه‌ی رسمی. این یادداشت، دینی ست که باید ادا شود؛ از سوی زنی که در زادگاه استاد واصف باختری چشم به دنیا گشوده، با شعر بزرگ شده و با واژه‌ها بالیده است.

از همان آغاز که قرار شد این شماره‌ی ویژه را آماده کنیم، سنگینی اش را حس کردم. کاری بود که فقط یک شماره‌ی مجله نیست. چیزی فراتر از چاپ و نوشتن است. این شماره، کوششی ست برای نگه داشتن یاد کسی که خودش نگهبان زبان، اندیشه و زیبایی بود.

استاد واصف باختری تنها یک سراینده نبود. او آوای چند نسل بود. نسل‌هایی که واژه را جدی گرفتند، با کتاب زندگی کردند، و با شعر، آینده را فهمیدند. او پشتوانه‌ی اندیشه بود، نگاه روشن، و صدایی که هنوز خاموش نشده. در این میان، آن چه این ویژه‌نامه را پرمایه‌تر و صمیمی‌تر کرد، همراهی شما بود. سپاس‌گزارم از همه‌ی عزیزانی که به فراخوان ما پاسخ مثبت دادند، مقاله نوشتند، دل نوشته فرستادند، و از ژرفای دل با ما شریک شدند. این همراهی سخاوتمندانه، فقط گرمی داشت یک نام نبود؛ زنده نگه داشتن جریان اندیشه و زبان بود.

این ویژه‌نامه هم تنها برای یادآوری گذشته نیست. برای آن است که بگوییم هنوز زنده‌ایم، هنوز امید داریم، هنوز نمی‌خواهیم خاموش شویم. ما می‌خواهیم رشته‌ی سخن پاره نشود، یادها بماند، و راه کسانی چون استاد واصف باختری ادامه پیدا کند.

ما نمی‌خواهیم خود را جای استاد باختری بگذاریم، چون نمی‌توانیم. ما ادامه‌دهنده‌ی راهی هستیم که او نشان داد. راهی رو به روشنی، پُر از اندیشه، پُر از زیبایی زبان.

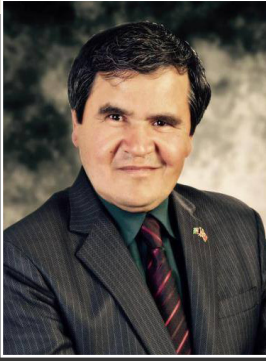
از شما که این نوشته‌ها را می‌خوانید، از فراخون خانه مولانا استقبال و نوشته‌های ارزشمند خود را فرستادید یا نامه‌ای برای استاد نوشتید، یا دل خود را با ما شریک ساختید، سپاس‌گزارم. با این کار، تنها یاد او را زنده نمی‌کنید، بلکه به ما، به زبان، به فرهنگ، به آینده امید می‌بخشید.

این یادنامه برای اوست، اما در حقیقت برای همه‌ی ماست.

لیلی غزل

استانبول - ترکیه

زندگی نامه



سید محمد عالم لبيب

زنده گینامهٔ روانشاد استاد واصف باختری

یک چند درین بادیه بودیم و گذشتیم،
با داس هوس خار درودیم و گذشتیم.
واصف باختری

ارشاد و مواظبت همیشگی پدرش به حفظ قرآن مجید آغاز کرد، قرار معلوم، او دو سوم قرآن مجید (بیست پاره از سی پاره) را حفظ کرده بود و در این هنگام به بیماری مهلک محرقه مصاب شد و این باعث گردید که نتواند آن را ادامه دهد. ۲۰ پدرش، بنابر علاقه مندی که به شعر و ادبیات داشت، با شاعران و ادبای همدیار خویش چون مولوی خال محمد خسته ۳ (۱۹۰۲-۱۹۷۲)، عبدالاحد رقیم، میر عبدالله نثار، عبدالصمد جاهد، صالح محمد فطرت، محمد کریم مجاهد، هلال الدین بدری و یک عده شعرای دیگر که در شهر مزار شریف دارای شهرت بودند، محشور بود و معمولاً در روزهای جمعه مجلس انس ادبی در منزل خویش برپا می کرد. اشتراک محمد شاه کودک در چنین نشست های ادبی و بهره جویی از صحبت های شاعران مذکور در سنین پنج یا شش سالگی و نیز مطالعه کتب و دواوین برخی از شاعران کلاسیک که در کتابخانه کوچک پدرش وجود داشت، تأثیر آشکاری در شکلگیری و بالنده گی قریحت و استعداد سرایش شعر در وجود او داشت. همین بود که از خُردسالی دلچسبی وافر به خوانش شعر و مطالعه دواوین شعرای کلاسیک فارسی دری پیدا کرد و سپس قریحت خود را در سرایش شعر

درست ۸۰ سال و پنج ماه پیش از امروز، به روز دوشنبه مؤرخ ۲۴ حوت/اسفند سال ۱۳۲۱ هجری خورشیدی (۱۵ مارچ ۱۹۴۳م) در گذر عزیزآباد شهر مزارشریف ولایت بلخ در یک خانواده روحانی و فرهنگی کودکی پسر از یک پدر تاجیک و مادر ترک (اوزبیک) به دنیا آمد که نامش را محمدشاه گذاشتند. اسم پدر این کودک محمدالله ملقب به قاری مست علی بود و مادرش زینب نام داشت. زینب خانم دختر ملا عبدالجبار، «شاگرد خدمتگزار و کتاب بردار» قاضی بابا مراد خان اندخویی بود و خود در صرف و نحو عربی استاد. چنانکه شادروان استاد محمد کریم نژیهی جلوه، پسر قاضی بابا مراد خان فصل هایی از کتاب «شافیه» ی ابن حاجب در صرف عربی را در محضر وی درس خوانده، فراگرفته بود.

قاری محمدالله مست علی، آن گونه که از عنوانش پیداست، حافظ قرآن کریم، در عین حال سخت هواخواه زبان و ادبیات فارسی بود. محمد شاه کوچک حدوداً از چهار و نیم و یا پنج ساله گی در اثر تلقین،

۲. این معلومات از قول شاعر گرامی جناب پرتو نادری در اینجا نقل گردید.
۳. در برخی از نوشته ها، مرحوم مولوی خسته از خویشاوندان و در بعضی از دوستان پدر روانشاد استاد واصف باختری گفته شده، اما در چگونگی این خویشاوندی وضاحت داده نشده است.

۱. این عبارت متعلق به خامه شخص استاد واصف باختری در باب جد مادریش می باشد که در مقدمه گزیده شعر استاد محمد کریم نژیهی نوشته است.



آزمود. او نخستین شعر خود را در سن یازده سالگی با تخلص ادبی «ثابت» سرود که در جریده «بیدار» مزار شریف به نشر رسید. بعدها چون دید که واژه «ثابت» از سوی شخص دیگری نیز به عنوان تخلص به کار برده می شده است، از کاربرد آن منصرف گشت و کلمه «واصف» به عنوان تخلص از سوی مولوی خال محمد خسته برایش برگزیده شد. بعدها واژه «باختری» را هم که بیانگر منسوب بودنش به بلخ بامی است، بدان افزود و بدین گونه، به «واصف باختری» پراوازه گشت و به تدریج نام اصلی اش «محمد شاه» به فراموشی سپرده شد، بدین معنا که دیگر همگان این شاعر محبوب را با نام «واصف باختری» می شناختند و کسی از محمدشاه نامی نمی برد.

شاعر بزرگ آینده که از سنین کودکی نشان استعداد برتر و ذکاوت ستایش انگیز در جبینش هویدا بود، در هفت سالگی شامل لیسه (دیرستان) باختر مزار شریف گردید و از صنف سوم پذیرفته شد. او آموزش خود را تا پایان صنف نهم در آن دیرستان ادامه داد (اما در این میان یک صنف را در دبستان «شاه دوشمشیره» ی کابل که در آن زمان به نام مکتب نمره شش یاد می شده، درس خوانده است). استاد واصف باختری پس از اتمام صنف نهم، از آنجا که سطح تدریس را در کابل بلندتر ارزیابی می کرد، همراه با یکی از همصنفانش (برادر معلم دین محمد خان انوری)، صنف دهم و یازدهم را در دیرستان حبیبیه کابل درس خواند، سپس صنف دوازدهم را دوباره در لیسه باختر مزارشریف به سر رسانیده، در سال ۱۳۴۱ خورشیدی از آن لیسه سند فراغت گرفت.

درخور یاد کرد است که شادروان واصف باختری به موازات تعلیمات رسمی، مبادی زبان عربی و علوم اسلامی را نیز به گونه منظم در محضر پدر خود و نیز در

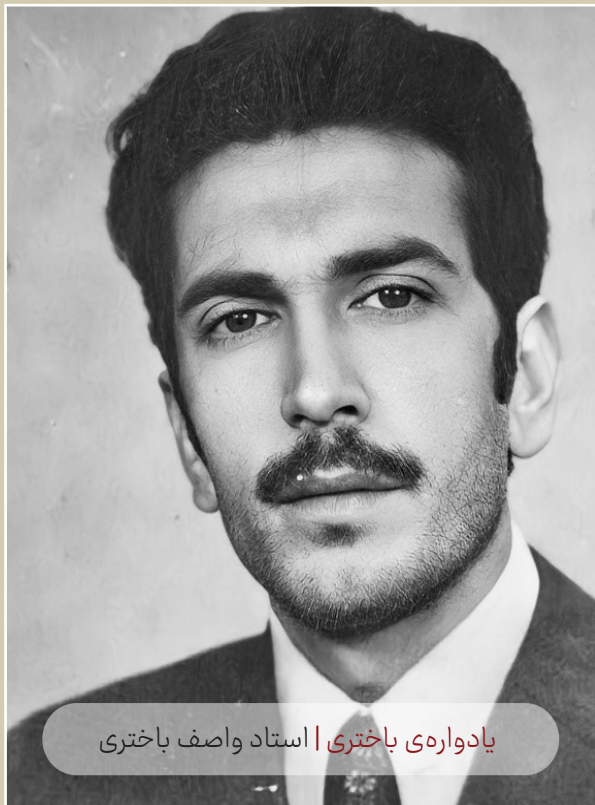
حضور استادانی مانند خال محمد خسته، عبدالاحد رقیم و مولانا صالح محمد فطرت درس خوانده و فراگرفته است.

وی پس از به انجام رساندن دوره دانش آموزی در دیرستان باختر، مدت نه ماه در مکتب سلطان غیاث الدین و در آموزش گاه بخش محاسبه اداره تفحص نفت و گاز در شهر مزار شریف به حیث آموزگار زبان فارسی دری درس می داد. ۴۰

استاد واصف باختری با آغاز سال تحصیلی ۱۳۴۲ شامل دانشکده ادبیات و علوم بشری (امروز دانشکده زبان و ادبیات) دانشگاه کابل شد و از جریان دروس استادان فرهیخته یی که در این دانشکده تدریس می کردند، بهره ها جست، به ویژه کشف رموز و فتح غموض علم عروض و علوم بلاغی را که در مزار شریف از محضر مولوی خال محمد خسته تا پیمانۀ زیادی فراگرفته بود، این بار در دانشکده ادبیات از نزد ملک الشعرا استاد بیتاب که واقعاً یکی از دانشمندان بزرگ این ساحه دانش ادبی در کشور و حتا در منطقه بود، بیاموخت و دانش خود را در این عرصه به پایه اکمال رسانید. این جاست که در اشعار او در اوزان عروضی، چه در سبک کلاسیک و چه شیوه نیمایی که آن هم اوزان عروضی آزاد یا شکسته نام دارد، هیچ گونه سکتگی و لغزش از وزن به نظر نمی رسد و بعدها خودش رسالۀ «سرود و سخن در ترازو» را در باب اوزان شعر فارسی دری نوشت و تسلط خود را به این فن به نمایش گذاشت.

شادروان استاد واصف باختری بنابر اظهارات خودش، زمانی که دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه کابل بود و در شهر کابل می زیست، از محضر استادان بزرگ دیگری چون پروفیسور فاروق اعتمادی (۱۹۱۹-۱۹۹۵م)، استاد علی محمد زهما (۱۹۲۸-۲۰۱۸م)

۴. خلیق، صالح محمد. (۱۳۹۴). آینه در آینه (پژوهش، نقد و نظر)، کابل: انجمن نویسندگان بلخ، صص ۱۲ - ۲۰.



یادآوری باختری | استاد واصف باختری

استاد صفدر پنجشیری، استاد عبدالحی حبیبی (۱۲۸۹-۱۳۶۳/۱۹۱۰-۱۹۸۴)، استاد بدیع الزمان فروزانفر (۱۹۰۴-۱۹۷۰ م) که در آن سال‌ها به عنوان استاد مهمان از ایران آمده بود و دیگران کسب فیض کرد.

بیگمان آشنایی و حشر و نشر شادروان استاد باختری هم در دوران دانشجویی و نیز در هنگام ایفای وظیفه در کابل با دانشمندان طراز اول کشور در آن زمان، چون علامه صلاح‌الدین سلجوقی، شیخ محمد امین افشاری، محمد ابراهیم صفا، محمد اسماعیل مبلغ، محمد کریم نژیهی جلوه، استاد میر محمد امین قربت، مؤرخان معروف میر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق فرهنگ، پروفسور عبدالاحمد جاوید، استاد سرور همایون و شماری دیگر نیز در تکوین و بالنده‌گی شخصیت علمی و ادبی وی نقش سازنده‌یی داشته، جهانگیری و جولان شور و شوق ادبی وی را گسترش می‌بخشد که استاد خود با شکرگزاری از ایشان یاد می‌کند.

از سوی دیگر اوضاع بی‌ساز و برگ سیاسی و اجتماعی کشور در آن سال‌ها روح حساس او را به مبارزه با نابه‌سامانی‌ها فرا می‌خواند که تأثیر آشکاری در شکل‌گیری تفکر او در بحبوحه جوانی داشت. در زیر تأثیر شرایط این دوره از زنده‌گی استاد واصف باختری است که سروده‌های حماسی اعتراض‌آمیز و اشعار پرخاشگرانه او پدید می‌آیند. اینک یکی دو نمونه از آن سروده‌های حماسی:

ای پتک‌ها، ای داس‌ها! گیرید از این کَناس‌ها

زین تیره‌دل خَناس‌ها، دادِ دلِ اهلِ خرد

(... و آفتاب نمی‌میرد، ص ۲۳، از شعر «خشم»

سروده‌شده در سال ۱۳۴۲)

زنده‌گی جلوه دگر گیرد

گر ستم‌دیده‌گان به پا خیزند

بر ستم پیشه‌گان نبخشایند

با فرومایه‌گان درآویزند

(... و آفتاب نمی‌میرد، ص ۲۵، از شعر «زنده‌گی

چی‌ست؟» سروده‌شده در سال ۱۳۴۳)

اندیشه ندارم، اگر این دیوسرشتان

با رشته بی‌داد بدوزند دهانم

با ناله خود شعله برافروزم، اگر چند

چون شمع بسوزند در این بزم زبانم

(... و آفتاب نمی‌میرد، ص ۲۸، از شعر «مرغ گفتار»

سروده‌شده در سال ۱۳۴۳)

و خطاب به شعر می‌گوید:

ناله شو، فریاد شو، فریاد رزم‌انگیز شو

نغمه جان‌سوز شو، آهنگ رستاخیز شو



استاد واصف باختری در دو شماره این هفته نامه (شماره های دوم و نهم) دو شعر و در شماره دهم آن یک مقاله سیاسی به نشر رسیده است.

پس از کودتای سپید سردار محمد داؤود خان در ۲۶ سرطان/تیر ۱۳۵۲ (۱۷ جولای ۱۹۷۳)، به دموکراسی نیم بند بازپسین دهه سلطنت هم نقطه پایان گذاشته می شود و فعالیت های سیاسی مورد پیگرد قرار گرفته، مخالفین سیاسی دولت به مخفیگاه های خود رو می گذارند.

استاد واصف باختری که با سرایش شعر بلند «... و آفتاب نمی میرد»، نگرش خود را نسبت به کودتا و ذهنیت های پدید آمده در کشور به گونه بدیعی ابراز داشته بود، در این سال ها از سیاست ورزی فعال و وابسته گی به ایدئولوژی ویژه فاصله گرفت، زیرا استاد پس از شکست و ریخت سازمان جوانان مترقی و جریان «شعله جاوید» سخت متأثر و مأیوس گردیده بود، از این رو دنبال هیچ یک از افراد شامل این جریان که بعداً سازمان های سیاسی جداگانه یی با ادامه همان ایدئولوژی تشکیل دادند، نفت و «عقاب اندیشه های جست و جوگر و بلندپروازش از این تنگ نای ناسوتی سوی افق های برین ملکوتی بال و پر گشود و طایر قدس شعرش زمزمه های آسمانی را برای زمینیان فروخواندن گرفت» ۵. وی بیشترین به سرایش شعر، پژوهش در راستای ادبیات و اندیشه های فلسفی اشتغال می ورزد. او به تاریخ ۱۱ جدی/دی ۱۳۵۳ خورشیدی (اول جنوری ۱۹۷۵م) از سوی وزارت تعلیم و تربیه ۶ برای تحصیلات عالی به ایالات متحده آمریکا فرستاده می شود، مدت یک سال

پرده بی داد و زنجیر ستم را پاره کن
از هراس زورمندان پرده پوشی تا به کی؟
موج شو، سیلاب شو، سیلاب پرجوش و خروش
لرزه در دل ها پدید آور! خموشی تا به کی؟
(... و آفتاب نمی میرد، ص ۳۱، از شعر «آهنگ رستاخیز» سروده شده در سال ۱۳۴۳)

استاد واصف باختری در ۱۵ دلو/بهمن سال ۱۳۴۵ دوره دانشجویی را به سر رسانیده، از دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل گواهینامه لیسانس دریافت کرد، در آغاز مدت بسیار کوتاهی به حیث دانشیار در دانشکده ادبیات پذیرفته شد، اما گرداننده گان امور دانشگاه در آن وقت حضور این استعداد درخشان را در آن کانون بزرگ علمی کشور برناتفتند و شاید هم به اشاره مقامات بالاتر، پس از ۳۵ روز او به وزارت معارف معرفی گردید. بدین سان، استاد واصف باختری در بهار ۱۳۴۶ در ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف به حیث عضو مسلکی، به کار گماشته شد، اشتغال عمده او تدوین و ویراستاری کتاب های درسی مکاتب بود.

دهه چهارم سده ۱۴ خورشیدی (دهه شش سده بیستم میلادی) که موسوم به دهه دموکراسی در افغانستان نامیده می شود، دوران فعالیت های علنی سیاسی در کشور است. استاد واصف باختری که از همان اوایل سال های ۱۳۴۰ با سرایش اشعار اجتماعی- سیاسی در حمایت از حقوق توده های رنجبر، مانند اکثریت روشنفکران رسالتمند، به سیاست گراییده بود، به هموندی جریانی چپگرا موسوم به «اندیشه های دموکراتیک نوین» که دارای ارگان نشراتی به نام «شعله جاوید» بود، درآمد. هفته نامه «شعله جاوید» سر از ۱۴ حمل/فروردین (۳ اپریل) تا ۲۳ جوزا/خرداد ۱۳۴۷ خورشیدی (۱۳ جون ۱۹۶۸ میلادی) به تعداد یازده شماره در مطبعه دولتی از چاپ برآمد، سپس از سوی دولت وقت نشر آن ممنوع قرار داده شد. از

۵. خلیق، صالح محمد. (۱۳۸۵). برگ هایی از زیستنامه استاد واصف باختری، مجله پرنیان، سال سوم، شماره پیهام ۷، پاییز ۱۳۸۵، کابل: بنیاد انتشارات پرنیان به مدیر مسؤولی منیژه باختری، صص ۵-۸.
۶. در دوران شاهی این وزارت «معارف» نامیده می شد که افزون بر مکاتب، مؤسسات آموزش عالی (دانشگاه ها و دانش سراها) نیز مربوط آن بود، در دوران جمهوری سردار محمد داؤود خان «وزارت تعلیم و تربیه» نامیده شد، در سال ۱۳۵۶ با ایجاد وزارت تحصیلات عالی و مسلکی، مؤسسه های آموزش عالی و نیمه عالی مسلکی از آن وزارت جدا گردیده، به تشکیل وزارت تحصیلات عالی و مسلکی درآمدند.



می‌یابد:

پاسبانا، خدا را،

لحظه‌یی این گره، این گران قفل را باز کن از سرانگشت
در گاه،

تا ازین دوزخ، از این تنور گدازان،

هیزمش استخوان‌های خونین،

روح زنجیریان تا فراسوی دیوارها اوج گیرد.

پاسبان منا، باز امشب از آن سوی دیوار،

گریه کودکی خواب زنجیریان برآشفست،

گوییا باز دژبان خارا روان بر زمین تن پرنیان گونه‌یی،

خاربن‌های شلاق خونین خود را فروکاشت.

پاسبانا، خدا را،

کودک ناز پرورده کیست این؟

پاسبانا، برای خدا باز گو،

این صدا زان سه پیوند عمری که من داشتم نیست؟

این نواها از آن ارغونی که پنداشتم نیست؟...

پس از آن هم که با دگرگونی وضع سیاسی، استاد
واصف باختری با جمعی از محبوسان دیگر از زندان
رهایی یافت، در همان ریاست تألیف و ترجمه به کار
تدوین و ویراستاری کتاب‌های درسی پرداخت.

با گذاشته شدن شالوده اتحاد نویسندگان افغانستان
(بعداً انجمن نویسندگان نامیده شد) در کابل،
او بدین انجمن فراخوانده شد و سر از بهار سال
۱۳۶۱ خورشیدی به عنوان دبیر بخش شعر انجمن
نویسندگان مقرر گردید و مدتی هم تصدی مدیریت
مسئول مجله «ژوندون» (زنده‌گی)، ارگان نشراتی انجمن
برایش سپرده شد.

و چند ماه در دانشگاه کلمبیای شهر نیویارک آن کشور
درس خوانده، گواهینامه فوق لیسانس (ماستری) خود
را در رشته آموزش و پرورش به دست می‌آورد. بعد از باز
گشت به وطن به همان وظیفه پیشین خود در ریاست
تألیف و ترجمه وزارت مزبور ادامه می‌دهد. در عین زمان
به فعالیت‌های آفرینش ادبی و پژوهش‌های علمی خود
نیز گسترش می‌بخشد. چنانکه در این سال‌ها سروده‌ها
و مقالات فراوانی از وی در مجله «عرفان» وزارت تعلیم و
تربیه و مجله «ژوندون» (زنده‌گی) و دیگر نشریه‌های کشور
به چاپ رسیده اند.

پس از کودتای هفت ثور/اردیبهشت ۱۳۵۷ (۲۷ اپریل
۱۹۷۸م) که از سوی نظامیان هوادار حزب دموکراتیک خلق
افغانستان راه اندازی شد و در نتیجه آن، هیأت رهبری
حزب مذکور زمام امور دولت را در دست گرفت، تعقیب
و دستگیری گسترده مخالفان سیاسی و ایدیولوژیک آن
به راه افتاد. در این میان استاد واصف باختری نیز بنابر
انتساب قبلی خود به جریان «شعله جاوید» که مخالف
ایدئولوژیک حزب دموکراتیک خلق بود، دستگیر و زندانی
شد، مدت یک سال و دو ماه (میزان/مهر ۱۳۵۷ - جدی/
دی ۱۳۵۸خ) در زندان پلچرخی، این شکنجه‌گاه فزیک
و روانی به سر برد، برق دادن و انواع شکنجه‌ها را تحمل
کرد و شاهد شکنجه‌های طاقت فرسا و کشتار دوستان
خود و نیز زندانیان منسوب به جریان‌های مخالف دیگر
و کشتار آنان از سوی دژخیمان شد.

ذهن جولانگر و روح پرخاشگر او در فضای خفقان آور
زندان هم آرام ننشست، با آن که زندانیان برای نوشتن
از داشتن کاغذ و قلم محروم نگه‌داشته می‌شدند،
شعرهایی سروده، به حافظه نیرومند خود سپرد و پس
از رهایی از زندان آنها را روی کاغذ آورد. یکی از آن
سروده‌ها «از ژرفای برزخ» نام دارد که بدین گونه آغاز



استاد واصف باختری در آن سال‌ها با وجود سانسور شدید مطبوعات، در مجله «ژوندون»، در آن یگانه نشریه نویسندگان، آثار گران ارجی را که بیش‌تر روحیه ادبیات مقاومت را می‌داشتند، مجال نشر داد که این در نوع خود از کارنامه‌های درخور ستایش ادبی آن روزگار است. در این دوره او نقش پرورشی ارزنده‌ی به‌ظهور و بالنده‌گی استعداد‌های نوین ادبی داشت، جوانان زیادی با بهره‌جویی از رهنمونی‌ها و افاضات ارزشمند او در عرصه سرایش شعر و آفرینش‌های ادبی به پایه رشد و کمال رسیدند. در همین سال‌ها گزینه‌هایی از سروده‌ها، رسایل و مجموعه‌هایی از مقالات پژوهشی استاد نیز از سوی انجمن نویسندگان به نشر رسید و در دسترس جامعه فرهنگی قرار گرفت. از جمله آنها می‌توان از «... و آفتاب نمی‌میرد» (گزینه شعر، کابل، ۱۳۶۲)، «نردبان آسمان» (مجموع مقاله‌ها در باب شعر و اندیشه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، کابل، ۱۳۶۲)، «از میعاد تا هرگز» (گزینه شعر، کابل، ۱۳۶۹)، «اسطوره بزرگ شهادت» (ترجمه بدیعی چندین شعر از سرایشگران خارجی، کابل، ۱۳۶۹)، «از این آئینه بشکسته تاریخ» (گزینه شعر، کابل، ۱۳۷۰)، «سرود و سخن در ترازو» (پژوهشی در باب عروض، کابل، ۱۳۷۰) و دیگران نام برد.

در اواخر سال‌های ۱۳۶۰ خورشیدی (۱۹۸۰ میلادی) از سوی فرهنگیان اقوام و ولایات گوناگون در افغانستان یک عده انجمن‌ها و کانون‌های فرهنگی پی‌ریزی شدند. در این میان به سال ۱۳۶۸ خورشیدی «کانون دوستداران مولانا» در کابل ایجاد شد و به اساس آیین‌نامه کانون، استاد واصف باختری به عنوان رئیس، شادروانان حیدری وجودی و نیلاب رحیمی بالترتیب به‌صفت معاون فرهنگی و منشی تعیین گردیدند. بدین گونه، استاد واصف باختری در کنار کارکردهای دیگر فرهنگی و آفرینشی، این کانون را نیز به وجه نیکو رهبری کرد.

در ۸ ثور/اردیبهشت سال ۱۳۷۱ خورشیدی (۲۸ اپریل ۱۹۹۲ م) حکومت داکتر نجیب‌الله، آخرین زمامدار حزب دموکراتیک خلق افغانستان که با کودتای نظامی ۷ ثور/اردیبهشت ۱۳۵۷ خورشیدی (۲۷ اپریل ۱۹۷۸ م) حاکمیت دولتی را تصاحب کرده بود، فرومی‌پاشد و هیأت اداری دولت موقت مجاهدین که چندی پیش از سقوط حکومت داکتر نجیب‌الله در پاکستان تشکیل گردیده بود، وارد کابل گردیده، زمام امور را به دست می‌گیرد. حکومت مجاهدین که متشکل از نمایندگان به اصطلاح تنظیم‌ها و گروه‌های نامتجانس اسلام‌گرا از بابت فکری، مذهبی و وابستگی‌ها به هرم‌های قدرت منطقوی و بین‌المللی بودند، به زودی به جان هم افتادند، نواحی و خیابان‌های شهر کابل را به میدان‌های محاربه مسلحانه تبدیل نمودند. بعدتر این کشمکش‌های خونین به ولایات زیر نفوذ تنظیم‌های متخاصم نیز کشانده شد. پرواضح است که در همچو شرایط ناگوار سخنی از کارکردهای ادبی-فرهنگی و چاپ آثار هم نمی‌توانست به میان آید.

استاد واصف باختری در آن سال‌های دشوار جنگ نیز شهر کابل، آن «گرمی‌ترین شهر افغانستان برای روح و قلبش»^۷ را که در میان آتش و خون خفته بود، ترک نگفت و می‌گفت که «شاگرد حافظیم، ولیکن به رغم وی// بیرون نمی‌کشیم از این ورطه رخت خویش!»، زیرا، به تعبیر او، در آن روزها جان فرهنگی در خطر بود، نه جان فرهنگ، و می‌فرمود: وای از آن روزی که جان فرهنگ در خطر افتد!

استاد واصف باختری تا تسلط گروه طالبان بر پایتخت کشور در ۶ میزان/مهر سال ۱۳۷۵ (۲۷ سپتمبر ۱۹۹۶ م) نیز در کابل باقی ماند، ولی پس از مدتی ناگزیر به ترک

۷. این عبارت را خود استاد باختری در مقدمه‌یی که به مجموعه «جلوهایی از شعر جلوه» (بخشی از غزل‌های استاد محمد کریم نذیبه، پشاور: مرکز نشراتی میوند، کتابخانه سبا، ۱۳۷۸ خورشیدی. - ص ۶) رقم زده، نگاشته است.



طلایی» اثر الکساندر پوشکین شاعر بلندآوازه سده ۱۹ روس که اثری برای کودکان است و به قلم زنده یاد محمد عالم دانشور از زبان روسی به فارسی دری ترجمه گردیده بود، سپس استاد واصف باختری در سال‌های شصت آن را به شعر سپید دری درآورد، این منظومه و نیز منظومه طنزی «بیاننامه وارثان زمین» و نیز ترجمه سروده‌هایی از زبان‌های خارجی به خامه توانای استاد زیر عنوان «آب‌های شعر جهان آلوده نیستند» در سال ۱۳۸۳ خورشیدی (م ۲۰۰۴) در کابل از چاپ برآمدند.

قرار معلوم از استاد واصف باختری بیش از ۲۰ عنوان کتاب در زمینه‌های سرایش و ترجمه شعر در وزن‌های کلاسیک، نیمایی و آزاد و مقالات فلسفی، پژوهش‌های ادبی و فلسفی، ترجمه مقالات فلسفی و ادبی و صدها مقاله چاپ شده است.

کلیات آثار استاد واصف باختری بار اول در ماه جوزا/خرداد سال ۱۳۸۸ خورشیدی (م ۲۰۰۹) به کوشش ناصر هوتکی که شرف صهارت او را دارد، از سوی بنیاد انتشارات پرنیان به چاپ رسید. در این میان مجموعه «سفالینه‌یی چند بر پیشخوان بلورین فردا» که در واقع دربرگیرنده تقریباً همه سروده‌های او تا سال مزبور است، در ۵۴۵ صفحه با شماره‌گان هزار نسخه در کابل به نشر رسید. این کلیات بار دوم در سال ۱۳۹۵ خورشیدی (م ۲۰۱۶) تجدید چاپ گردیده، بدان یک CD در برگیرنده خوانش ۴۴ شعر استاد با دکلمه خودش نیز افزوده شده است.

درخور یادکرد است که یکجا با کلیات سروده‌ها، آثار منشور پژوهشی، متن مصاحبه‌ها و نوشته‌های دیگر استاد زنده یاد نیز در مجلدات جداگانه‌یی به چاپ رسیده اند که ذیلاً می‌شناسانیم:

کابل، این شهر دوست داشتنی خود شد و به کشور همسایه پاکستان مهاجرت کرد. مدت یک سال و چند ماه در شهر اسلام آباد پایتخت آن کشور به سر برد و سپس به شهر پشاور آمد و در شعبه تحقیق و ترجمه «مرکز تعاون افغانستان» سرگرم کار شد.

در سال‌های اقامت او در پاکستان نیز شماری از آثارش در پشاور به نشر رسید که از جمله میتوان از

گزینه‌های شعر «دیباچه‌یی در فرجام» (۱۳۷۵خ)، «تا شهر پنج ضلعی آزادی» (۱۳۷۶خ)، «در استوای فصل شکستن» (۱۳۷۷خ)، «مویه‌های اسفندیار گمشده» (۱۳۷۹خ)، «دروازه‌های بسته تقویم» (گزینه‌یی از اشعار شش دفتر چاپ شده، ۱۳۷۹خ)، طبع دوم مجموع مقالات «نردبان آسمان» (۱۳۷۶خ)، پژوهش‌های فلسفی و ادبی «گزارش عقل سرخ» (۱۳۷۷خ)، «درنگ‌ها و پیرنگ‌ها» (۱۳۷۸خ)، «بازگشت به الفبا» (۱۳۷۹خ)، «در وزشگاه ثانیه‌های شرقی» (۱۳۷۹خ) و «در غیاب تاریخ» (دو گفتار در باره شعر و چند ترجمه شعر، ۱۳۷۹خ) نام برد.

استاد واصف باختری در سال ۱۳۸۰ خورشیدی (۲۰۰۰ م) از پاکستان به ایالات متحده امریکا رفت و در شهر لس آنجلس ایالت کالیفرنیا آن کشور اقامت گزید. وی در مهاجرت نیز به کارکردهای آفرینشی و علمی-پژوهشی خود ادامه داد. مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های زیادی در باب شعر و مسایل گوناگون ادبی، درباره شاعران و ادیبان پیشین و معاصر کشور انجام داد که همه آنها ثبت رسانه‌های نوشتاری، آوایی و تصویری گردیده اند. در سال‌هایی هم که او در امریکا اقامت داشت، برخی از آثارش در کشور کانادا و نیز در کابل از سوی هواداران‌ش چاپ گردیدند. چنانکه رساله «سرود و سخن در ترازو» و منتخب اشعار «دروازه‌های بسته تقویم» در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به‌گونه آفست در کانادا به نشر رسیدند. همچنان منظومه «ماهیگیر و ماهی



این فروزینه» که مجموعه مقدمه‌های واصف باختری بر کتاب‌های دیگران است؛ ۱۰- «برگ‌هایی از تکدرخت خویشان خویش» که مجموعه‌یی از مقدمه‌های واصف باختری بر کتاب‌های خودش است.

در سال‌های پسین به خاطر بزرگداشت از مقام علمی و کارکردهای ادبی-فرهنگی استاد واصف باختری همایش‌های علمی و ادبی از سوی شاگردان و هواداران او در داخل و خارج کشور برگزار گردیده، یک چهارراهی در شهر مزار شریف و یک مکتب در شهرک خالد ابن ولید این شهر به اسم وی نام‌گذاری شده است. با این وجود، ارباب قدرت را به این گنجور بی‌همتای گنجینه دانش و فرهنگ التفات چندانی نبود و کسی از این تیره خویان قدر و ارجش را ندانست و گر نه او نباید در بیست و سه سال اخیر در دیار غربت غریبانه می‌زیست و نسل بالنده ادب و فرهنگ از فضل و افاضات او بی‌بهره می‌ماند. خود شاعر در مقطع یک قصیده خویش که در ستایش از حکیم سنایی غزنوی سروده است، این گونه زبان به شکوه می‌گشاید:

واصف، از این تیره خویان کس نداند ارج ما،

این سخن روشن شود روزی که فرمان یافتیم.

سرانجام، استاد مسلم سخن، محمد شاه واصف باختری، در پی یک بیماری طولانی، شب پنج‌شنبه ۲۹ سرطان/تیر ۱۴۰۲ هجری خورشیدی (۲۰ جولای ۲۰۲۳ میلادی) دور از مادروطن در یک شفاخانه شهر لس‌آنجلس ایالات متحده آمریکا، به قول خودش، فرمان یافت، در غربت زده‌گی جهان و جهانیان را پدرود گفت و به جاودانه‌گان پیوست.

روان پرفتوحش شاد و خاطرات تابناکش گرمی و انوشه باد! دوستان، هم‌مسلمانان و شاگردان استاد واصف باختری با شنیدن خبر المناک درگذشت وی سخت

الف) «سی مرغی که سیمرخ نشدند» - مقالات فلسفی استاد را در برمی‌گیرد و در ۳۵۰ صفحه در سال ۱۳۹۵ در کابل به چاپ رسیده که متشکل از ۵ بخش زیرین است:

۱- «نابینایی در رصدخانه»؛ ۲- «دو تصویر: رهیاب و کژاندیش»؛ ۳- «از حدیث دیگران»؛ ۴- «شتابان‌گذاری از این کوی و برزن»؛ «از این دفتر- در معرفی آثار واصف باختری»؛ ۵- «سطری چند از زنده‌گی» که فشرده‌یی از زنده‌گی‌نامه استاد واصف باختری است.

ب) «حاشیه‌های گریزان از متن» - در ۶۶۵ صفحه در سال ۱۳۹۵ (۲۰۱۶ م) در کابل به نشر رسیده و در برگیرنده سخن‌ناشران است و دارای ده بخش می‌باشد:

۱- «سرود و سخن در ترازو»؛ ۲- «نردبان آسمان»؛ ۳- «در گوشه‌یی از نگارستان» که در برگیرنده یک سخنرانی واصف زیر عنوان «سرشت شعر و فراز و فرود شعر معاصر»؛ ۴- «نقش نهاد و باغ الفبا» در برگیرنده سه گفت‌وگو: «لحظاتی با شاعر» با فاروق فارانی و فرزانه فارابی؛ «دیروز، امروز و فردای شعر افغانستان» با محمد حسین جعفریان؛ «روبه‌رو با واصف باختری» با پرتو نادری؛ ۵- «برگ‌هایی از دفتر دوش و پرنده‌ش» که مجموعه‌یی از نوشته‌ها درباره سینما، سیف فرغانی، پندنامه نوشیروان، منطق الطیر خاقانی، ناصر خسرو و غیره است؛ ۶- «کاوشی در بایگانی فرهنگ» که مجموعه مقالات درباره عبدالحی حبیبی، ادیب پیشاوری، عبدالحسین توفیق، غلام‌سرور دهقان، عصمت‌الله شرقی، الکس لگوما نویسنده افریقایی است؛ ۷- «از آن سوی نیم سده» که مجموعه مقالاتی است که در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در روزنامه بیدار زیر کلیشه «سخنوران بلخ» به نشر رسیده بودند؛ ۸- «دو روز از گاهنامه شهادت» در برگیرنده دو مقاله درباره طاهر بدخشی و قهار عاصی است؛ ۹- «آن فانوس و



اندوه‌گین و عزادار شدند، به سرودن مراثی و نوشتن خاطرات دل‌انگیز و ارزشمند خود از آن بزرگمرد دانش و ادب و فرهنگ پرداختند. این جانب نیز که از سال‌های دانش‌آموزی در دبیرستان با نام و شعرهای ناب وی آشنایی داشتم، سپس در سال‌های ۱۳۶۰ خورشیدی (۱۹۸۰م) هنگام تدریس در دانشگاه کابل بارها به دیدار آن استاد شرفیاب گردیده، از صحبت‌های ارزشمندش مستفیض شده بودم، سوگسرودی در پیوند به عروج ملکوتی او زیر عنوان «آفتاب بلخ» سرودم که آوردن آن در پایان این زنده‌گینامه بی‌مناسبت نخواهد بود.

آفتاب بلخ

(در رثای شادروان استاد واصف باختری)

خفته بودم شب به دور از عالم محسوس‌ها،

مانده در زندان رؤیاها چنان محبوس‌ها.

کرده خاموش از نفس یک دم همه فانوس‌ها،

باد آورد این خبر زان سوی اقیانوس‌ها:

«کآفتاب بلخ، افسوس، نشست آنجا به خاک،

لیک نورش تا ابد می‌تابد از قاموس‌ها».

از منائر شد طنین انداز گلبانگ اذان،

از میادین هم به‌گوش آمد غریو کوس‌ها.

باورم نامد در آغاز این که «واصف» رفته است،

این خبر پنداشتم پی آمد کابوس‌ها.

شد یقین آن‌گه حقیقت داشت این ناخوش خبر،

از رئیس‌ان می‌شنیدم این هم از مرؤوس‌ها.
واصف، ای چابک عقاب قله‌کُھسار شعر،
بود بر ما نام و آثار تو از مأنوس‌ها.
بلبلِ روحِ اگر پرواز کرد از باغ تن،
زنده‌ای در شعرِ خود چون نغمه‌ققنوس‌ها.
خامه‌ات تا برگ‌ها آراست با رنگین‌سخن،
صفحه‌دیوان تو شد چون پرِ طاووس‌ها.
داستان شاهنامه بودت از بر یک قلم،
گر سخن می‌راندی از سهراب و کیکاووس‌ها.
شیشه‌ناموسِ شعرت بود در آغوش، کاش،
نشکند از رفتنت این شیشه‌ناموس‌ها.
گشت تا جای تھی در حلقه‌ارباب شعر،
شد بلند از اهل معنی شیون افسوس‌ها.
از رحیلِت یأس بر دل‌های یاران چیره شد،
رفتگی و ماندند گریان در پیت مایوس‌ها.
زیستی همواره وارسته، نبودی هیچ‌گاه،
بر در زور و زری از زمره‌پابوس‌ها.
روح پاکت شاد باد و نام خوبت ماندگار،
در امان آثارت از چشم بد منحوس‌ها!

مقاله‌ها



احمد جاوید انوش

تحلیل و واکاوی گفتمان توتالیتزر در

«بیان نامه‌ی وارثان زمین»

شما بخواهید حرف کسی را به سخره بگیرید، هرچه او به شکل جدی گفت، شما هم متعاقباً با جدیت بیشتر آن را تکرار کنید. انجام این عمل پس از لحظاتی باعث شکستن فضای جدی، خجالت جانب مقابل و ایجاد فضای طنزآمیز و انتقادی می‌گردد و ابهت و جایگاه متکلم را به عنوان کسی که حرفش باید توسط مخاطب مورد تأیید قرار بگیرد، زیر سؤال می‌برد.

در شعر «بیان نامه‌ی وارثان زمین»، واصف باختری از این تکنیک بهره برده است. این شعر با تک‌گویی، تک‌صدایی، بیان منبری و لحن آمرانه و دستوری در کل اثر، در تلاش برای ایجاد حقیقت واحدی است که توسط نظام توتالیتزر برساخته شده است. این بیان نامه که مردم عام یا توده را مخاطب قرار می‌دهد، به صورت اول شخص جمع به بیان افکارشان در همه‌ی امور فرهنگی می‌پردازد و بسیاری از اتفاقات تاریخی فرهنگی را از آن جا که همگام با فعالیت و ذهنیت توتالیتریست‌ها نیست، با جدیت تمام به باد نقد، لعن، نفرین و دشنام می‌گیرد.

اما این ظاهر روایت شعر است، در حالی که در واقع، «بیان نامه‌ی وارثان زمین» دهن‌کجی مطلق است به سیستم‌های دیکتاتوری و توتالیتزر که می‌توانند در هر جای جهان با هر ابزار و امکاناتی باشند؛ زیرا تمام این

هانا آرنت در کتاب توتالیتریسم اشاره می‌کند که: «اگر توتالیتریسم در ادعایش جدی باشد، باید کار را به جایی بکشاند که یک باره برای همیشه هرگونه عرضه‌ی وجود و فعالیت مستقیمی از میان برداشته شود.» (آرنت، ۱۳۶۶: ۶۳) در شعر «بیان نامه‌ی وارثان زمین» از واصف باختری، ما با چنین وضعیتی روبه‌رویم. هیچ فعالیت مستقلی وجود ندارد و تمام فعالیت‌های انجام شده در قدم اول باید با اهداف گروه حاکم همسو گردد و در قدم دوم به نفع آن تغییر پیدا کند.

این شعر که نشانه‌هایی از اقتدارگرایی فرهنگی، استبداد رأی و انحصار حقیقت را بازنمایی می‌کند، یکی از معدود شعرها در میان اشعار معاصر فارسی افغانستان است که به صورت نظام‌مند و آگاهانه در پی نقد و براندازی توتالیتریسم است. چنان‌که رهنور زریاب نیز در توصیف این شعر نوشته است: «در پشت این ظاهر هزل‌آگین و شوخی‌نمای «بیان نامه‌ی وارثان زمین»، همانند همه طنزهای پر قدرت و سنگین، واقعیت‌های تلخ و زنده و خشم‌برانگیزی نهفته است.» (باختری، ۱۳۸۸: ۵۲۰)

به باور بنده نیز در ادبیات، نقد یک پدیده یا یک سیستم با توسل به طنز بهتر ممکن است؛ آن هم طنزی که با استفاده از الفبا و ادبیات آن پدیده‌ی قابل نقد یا نظام مورد نظر صورت می‌گیرد. به بیان واضح‌تر، اگر



نظام‌ها در هر جای جهان که فعالیت داشته باشند، از یک سازوکار پیروی می‌کنند و مؤلفه‌های مشخصی دارند. در نظام‌های توتالیتار، اولین چیزی که مهم است، یکسان‌سازی و حذف «دیگری» است. برای چنین نظام‌هایی، تنوع معنایی ندارد و همه چیز باید طوری باشد که آن‌ها می‌خواهند.

ناگفته نباید گذاشت که در نظام‌های توتالیتار، با یک سیستم ارگانیک و مدیریت شده‌ای از سرکوب مواجه هستیم، نه یک ساختار پراکنده. این وجه در شعر و اصف باختری به خوبی با استفاده از ضمیر متکلم اول شخص جمع «ما» نشان داده شده است. وقتی می‌گوییم «ما»، شروع به تقسیم افراد یا گروه‌ها می‌کنیم؛ یعنی «ما» و «آن‌ها». «آن‌ها» یعنی دیگران، یعنی بیگانگان که باید سرکوب شوند تا شبیه ما شوند یا نابود گردند:

«گوش فرا دارید/ ای عوام کالانعام! / ما را زبانی خاص است/ ما را بیانی خاص است...» (باختری، ۱۳۸۸: ۵۲۱)

در بسیاری از متون ادبی، زمانی که گفتمان توتالیتار به صورت مستقیم یا غیرمستقیم بازنمایی می‌شود، با نشانه‌هایی مانند ادعای مالکیت حقیقت، انحصار کلام و حذف دیگراندیشان قابل شناسایی است. لحن آمرانه و دستوری این شعر که نشان می‌دهد متکلم خود را در جایگاهی برتر می‌بیند و بقیه را نادان فرض می‌کند و به تک‌گویی ادامه می‌دهد، حاکی از وجود حاکمیت گفتمان توتالیتار در کل فضای این شعر است. این که می‌گوید «ما را زبانی خاص است»، در واقع به ارزش‌های برساخته‌ی متفاوت خود تکیه می‌کند و با همین ابزار می‌خواهد دست به اعمال سلطه بزند؛ زیرا زبان نیز یکی از ارزش‌های فرهنگی قابل افتخار برای چنین گروه‌هایی است.

جالب است که تهدید، سرکوب و ارباب بیشتر خود را در قالب کلمات و ادبیات به خوبی نشان می‌دهند. در تمام متن «بیان‌نامه‌ی وارثان زمین»، فضای گفتمانی سرکوب و تهدید به صورت مهندسی شده حاکم است. از عنوان شعر گرفته تا لحن، ضمائر، افعال و نظریه‌دادن در باب اتفاقات گذشته‌ی تاریخی و محکوم کردن و لعن و نفرین فرستادن به کسانی که مثل «ما» فکر نمی‌کنند، همه و همه در خدمت ساخت فضای گفتمانی توتالیتار در این متن هستند. جایی که خشونت وقتی برای اهداف «ما» استفاده می‌شود، قابل ستایش است:

«رابعه [مراد رابعه‌ی بلخی شاعر] سزاوار رجم بود/ نه در سپهران دانش نجم/ برادر مهتر او حارث سزاوار اندک سپاس و ستایش است/ که حمیت مردی داشت/ و نگذاشت/ که خواهر گیسو بریده‌اش/ به دل خواه خود شوهر گزیند.» (همان، ۱۳۸۸: ۵۲۲)

در این جا، گفتمان مردسالاری و ضد مؤنث به عنوان ممد توتالیتاریسم مورد ستایش قرار می‌گیرد. در بخش دیگر شعر، به مذمت «دیگران» می‌پردازد و آن‌ها را صرفاً به این جهت که مشابه «ما» نیستند، محکوم می‌داند:

«ما فرمان داده‌ایم/ که در هر سفینه‌ای که نام «بهباد» آید/ بر آن خط ترقین کشند/ و به جایش بنویسند بد ذات!...»

یکی از ویژگی‌های نظام‌های سرکوبگر، جدیتی بیش از حد در انجام امور و فعالیت‌هایشان است که خود منجر به طنز می‌شود و در ادبیات عامه‌ی مردم، فکاهیات و حکایات جالبی از این برخوردها همیشه وجود دارد. باری، کسی جوک‌های زمان استالینی را در شوروی سابق نقل می‌کرد و نشان می‌داد که روایت اتفاقاتی که آن‌ها با جدیت تمام انجام داده‌اند، چگونه



این کار شما را ضمان باشد تا از قهر ما در امان باشید.»
(همان، ۱۳۸۸: ۵۲۸-۵۲۹)

این سخن را در مورد غبار می‌گوید و مدعی است که با گفتن حقیقت، رازهای «ما» را برملا کرده است. تلاش برای تحریف واقعیت، جعل تاریخ، حقیقت بر ساخته و دادن آن به خورد آیندگان، مصداق‌های بارزی از توتالیتریسم هستند.

تمام تکه‌های شعر «بیان‌نامه‌ی وارثان زمین» را می‌شود به همین شکل مورد تحلیل و واکاوی قرار داد، زیرا همان‌گونه که قبلاً تذکر رفت، این شعریک دهن‌کجی عامدانه با استفاده از تکنیک تکرار ادبیات و لحن سیستم‌های توتالیتراست. شعر معاصر فارسی افغانستان یکی از جریان‌های پویای اجتماعی یا به عبارتی یکی از بهترین آنتی‌تزه‌های فعال از نوع خود در

می‌تواند این قدر مضحک باشد. در شعر باختری نیز چنین است؛ وقتی با جدیت می‌گوید که فرمان داده‌ایم هرجا اسم بهزاد را دیدند پاک کنند و به جایش بنویسند «بد ذات»، مخاطب را به خنده می‌اندازد.

برای سیستم‌های توتالیترا، «دیگران» خط قرمزند:

«نه بیگانه‌پرستیم که از «نیم» سخن گوئیم/ که او در اصل «نی‌ما» ست/ یعنی از ما نیست.» (همان، ۱۳۸۸: ۵۲۵)

در این جا، سخن نگفتن از نیما یعنی عدم تبعیت و مشروعیت او. نیمای یوشیج که مبدع جریان شعر جدید بود، به عنوان «دیگری» یا بیگانه تعریف و نفی می‌گردد. یکی دیگر از ویژگی‌های توتالیتریسم، مخالفت با هر نوع تغییر است:

«ما نه زان سبک مغزانیم/ که شعر نو گوئیم/ زیرا هرچه نو است، کفر را در گرو است.» (همان، ۱۳۸۸: ۵۲۵)

آرنت معتقد است که جنبش‌های توتالیترا با ساختن سیستمی از دروغ‌های نظام‌مند در مورد مسائل، در پی فریب توده‌ها هستند و در عوض از پیروانشان اطاعت بی‌چون و چرا می‌خواهند. (آرنت، ۱۳۶۶: ۱۶۰) باختری نیز با لحنی که در شعر به کار برده و کلماتی که استفاده کرده، همین موضوع را خواسته نشان بدهد:

«ما را از خود عروض است/ و قاموس است/ و هرکه این نپذیرد/ بدون حاشا الحضور/ دیوث است [...]»
(باختری، ۱۳۸۸: ۵۲۷)

ادبیات تهدید و ایجاد فضای ارعاب به عنوان ابزاری برای به کرسی نشاندن فرمان‌های توتالیتریسم عمل می‌کند، آن جا که می‌گوید:

«ای نسل‌های آینده! فرمان می‌دهیم: / او را از یاد ببرید / و خاطره‌اش از الواح ضمائر و اوراق خواطر / فروبستردید /





برابر نظام‌ها و جریان‌های سیاسی چند دهه‌ی اخیر در افغانستان بوده است.

ناگفته نباید گذاشت که در بحبوحه‌ی این جدال‌ها، یکی از آسیب‌هایی که بر پیکر شعر فارسی وارد شده است، هم‌سویی و هم‌گامی خواسته یا ناخواسته‌ی عده‌ای از شاعران با گفتمان‌های سلطه و قدرت است و این موضوع باید به صورت جداگانه و با داوری منصفانه مورد واکاوی و بررسی قرار بگیرد. از نظر بنده، شعر معاصر فارسی سه نوع مواجهه با گفتمان‌های قدرت در کشور داشته است:

۱. جریان هم‌سو با گرایش‌های فکری و سیاسی

۲. گرایش به بی‌طرفی یا نوعی انفعال صوفی‌مآبانه با تکیه بر تغزل

۳. جریان مبارز و تپنده که در واقع تلاش روشن‌فکرانه‌ای بوده است برای شکستن گفتمان‌های غالب و مسلط قدرت در کشور که اشعار و اصف باختری به صورت عموم و شعر «بیان‌نامه‌ی وارثان زمین» به صورت اخص شامل این دسته از اشعار معاصر ما می‌گردد.

منابع:

۱. باختری، واصف (۱۳۸۸). سفالینه‌ی چند بر پیش‌خوان بلورین فردا. به کوشش ناصر هوتکی. چاپ نخست. کابل: انتشارات سعید.
۲. آرنٹ، هانا (۱۳۶۶). توتالیتریسم. ترجمه‌ی محسن ثلاثی. چاپ دوم. تهران: انتشارات جاویدان.
برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه:
دهقان، محمدصادق (۱۳۹۴). در قاب آئینه (گفت‌وگو با واصف باختری). پرسشگر: نصرالله پرتو نادری. چاپ اول. تهران: سوره مهر.
- فرکلاف، نورمن (۱۳۹۹). تحلیل گفتمان انتقادی. ترجمه‌ی روح‌الله قاسمی. چاپ اول. تهران: اندیشه احسان.
- نادری، نصرالله پرتو (۱۴۰۱). پیر روشنی فروش. چاپ اول. کابل: واژه و فرهنگ.
- زریاب، رهنورد (۱۳۹۵). «اوصاف و اصف و وصف او در صف اصحاب فلسفه». دستینه‌ها (مجموعه‌ی مقالات). به کوشش ناصر هوتکی. جلد اول. کابل: عازم.



امیرالله محمدی

استعاره مفهومی آزادی در سروده‌های

واصف باختری

آهنگران شهر شقاوت

آیا درون کوره روح شما هنوز

یادی ز کاوه است؟

جز پرچم خمیده تسلیم

بار دگر به شانه این نسل یاوه است؟

چکیده

هدف از نگارش این جستار فشرده و گذرا تحلیل زبان‌شناسانه استعاره مفهومی آزادی در سروده‌های واصف باختری می‌باشد. استعاره مفهومی از گرایش‌های جدید در زبان‌شناسی شناختی است که مفهوم یک حوزه به حوزه دیگر نگاشت شده و مفهوم حوزه دوم از طریق حوزه نخست درک می‌شود. پژوهش حاضر با استفاده از این رویکرد، مفاهیم انتزاعی آزادی را برای خوانندگان به صورت ساده و ملموس بیان می‌کند؛ زیرا از دیدگاه لیکاف، استعاره روشی است که یک قلمرو مفهومی انتزاعی و ذهنی براساس قلمرو مفهومی حسی و شناخته‌شده بر مبنای تجربه‌های فرهنگی-اجتماعی بشر فهمیده می‌شود. یافته‌های پژوهش روشن می‌سازد که واصف باختری شاعر نامدار معاصر فارسی دری بلخ-افغانستان، حوزه‌های مبدأ را به عنوان ساختارهای شناختی، به‌ویژه از تجربه‌های

خود برای توضیح بیش‌تر مفاهیم غیرملموس و حوزه مقصد نگاشت کرده و به‌طور مؤثری مفهوم آزادی را به زبان آورده که در بیش‌تر موارد واژه آزادی را به‌کار نبرده است. از این‌که انسان‌ها به هر اندازه از یک چیز محروم گردند، به همان اندازه برای به‌دست آوردن آن شیفته و دل‌گرم می‌شوند. با تحولاتی که در سده‌های پسین در زندگی بشر رخ داده است، نقش آزادی در زندگی اجتماعی بشر بارزتر و به موضوع پیچیدگی فرهنگی، ادبی و اجتماعی بدل شده است. روش پژوهش کیفی بوده و داده‌ها از سروده‌های باختری جمع‌آوری و تحلیل شده‌اند. این استعاره‌های مفهومی در شعر باختری با حوزه‌های هم‌چون پرواز پرنده، نور، خورشید، زندگی موجود زنده، باد، دریا و گیاه نگاشت شده، و به کمک این حوزه‌ها، مفاهیم انتزاعی آزادی را حسی و قابل درک کرده است.

کلیدواژگان: آزادی، استعاره مفهومی، حوزه مبدأ، حوزه مقصد، زبان‌شناسی شناختی، واصف باختری

۱. مقدمه

استعاره در گذشته ابزاری زیبایی‌شناختی و در قلمرو فنون ادبی شناخته می‌شد؛ اما در رویکرد جدید دانش زبان‌شناسی شناختی، نظریه استعاره‌های مفهومی را نخستین بار جورج لیکاف



زیرا شناخت ایده‌های باختری از آزادی را با رویکرد زبان‌شناختی بررسی می‌کند. مسأله اساسی این است که از یک سو استعاره مفهومی از گرایش‌های جدید در دانش زبان‌شناسی است و از سوی دیگر، توصیف عینی و ملموس کردن قلمرو مفاهیم و اندیشه‌های انتزاعی آزادی شعر باختری است. بنابراین پژوهش حاضر روشن می‌سازد که استعاره‌های مفهومی آزادی با رویکرد روش‌شناختی، تا چه اندازه قابلیت حسی و عینی را دارد و شاعر معاصر کشور از کدام قلمروهای منبع بر مبنای تجربه‌های اجتماعی-فرهنگی خود بهره برده است. از این رو نگارنده تلاش دارد که به این پرسش‌ها، پاسخ‌ارایه دهد که: استعاره مفهومی آزادی در اشعار باختری با کدام حوزه‌ها، ملموس و دریافتنی است؟ استعاره مفهومی چیست؟ و باختری بیش‌تر از کدام حوزه‌های مبدأ و ملموس برای شناخت بهتر از آزادی استفاده کرده است؟ روش پژوهش کیفی بوده و براساس رویکرد زبان‌شناسی شناختی، استعاره‌های مفهومی آزادی تحلیل و توصیف شده است.

هم‌چنان آزادی در مفهوم ساده عبارت است از فقدان موانع در راه به دست آوردن آرزوهای زندگی انسان‌ها است و یا این‌که هیچ مانعی خارجی در راه تحقق آرزوی شخصی موجود نباشد، البته به شرط آن‌که منافعی آزادی دیگران نباشد (محمدخان، ۱۳۸۳، ص. ۲). می‌دانیم که انسان‌ها به هر اندازه که از یک چیز محروم گردند، به همان اندازه برای به دست آوردن آن شیفته و دل‌گرم می‌شوند. با تحولاتی که در سده‌های پسین رخ داده است، نقش آزادی در زندگی اجتماعی بشر بارزتر و به موضوع پیچیدگی فرهنگی، ادبی و اجتماعی بدل شده است. سرزمین ما در سده اخیر بیش‌تر زیر

و مارک جانسون در سال (۱۹۸۰ عیسایی) مطرح و به مفاهیم ذهنی و انتزاعی زبان انسان پرداختند. به باور آن‌ها استعاره مفهومی یک حوزه یا قلمرو مفهومی و ذهنی براساس حوزه یا قلمرو مفهومی حسی یا شی ملموس یا پدیده دیگر فهمیده می‌شود. استعاره یک سیستم مفهومی است و با نظام تفکر و ذهن انسان مرتبط بوده و در زندگی روزمره استفاده می‌شود. از این رو استعاره مفهومی از گرایش‌های جدید در پژوهش‌های زبان‌شناختی و تحلیل معنایی مفاهیم انتزاعی زبان و آثار ادبی است. این استعاره‌ها متکی بر روابط معنایی میان واژه‌ها هستند که به عنوان ابزاری برای درک نوع فهم بشر از امور انتزاعی به امور حسی و ملموس می‌باشند، زیرا درک ما از جهان واقعی مستقیم و بلافاصل نیست، بلکه درک و شناخت ما بر مبنای تأثیرات و محدود کننده دانش بشر و زبان شکل می‌گیرد و استعاره‌ها نگاشت‌های مفهومی‌یی هستند، از این رو آن‌ها بخشی از دستگاه مفهومی اند، نه ساختارهای زبانی (نیلی‌پور، ۱۳۹۸، ص. ۱۲۸). به نظر لیکاف و جانسون؛ درون‌مایه استعاره عبارت است از درک و تجربه چیزی برحسب چیز دیگر، یا دیدن چیزی از نظرگاه چیز دیگر (قاسم‌زاده، ۱۳۷۹، ص. ۹)، و نیز به باور جانسون انسان با مشاهده حرکت و تجربه خود و سایر پدیده‌های عینی و متحرک، ساخت‌های مفهومی را در ذهنش به وجود می‌آورد (فروزان‌فر و دیگران، ۱۳۹۷، ص. ۳۵۴).

ادبیات نیز در پیوند با نظریه استعاره مفهومی دارای حوزه‌های مبدأ، حوزه‌های مقصد و نگاشت‌ها هستند که از این طریق مفاهیم انتزاعی را به صورت ملموس و عینی‌تر برای مخاطبان بیان می‌کنند. بدین ترتیب پژوهش حاضر از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است؛



۲. آزادی

پیش از آن‌که ماهیت استعاره مفهومی را بشناسیم، لازم است که به معنای آزادی مروری داشته باشیم. آزادی به طور کلی در لغت به معنی رهایی از هر قید و تعلقی است که انسان را از لحاظ جسم و جان محدود می‌کند. برخی از دانشمندان، ریشه واژه آزادی را در واژه پهلوی «آزاته»، یا «آزاتیه» زبان اوستایی می‌دانند. در فرهنگ بزرگ سخن، آزادی به معنی رها بودن از قید و بند؛ نبودن مانع یا مزاحم برای انجام کاری؛ اسیر یا زندانی نبودن؛ امکان عملی کردن خواسته‌ها به صورت فردی یا جمعی؛ حق اقدام و انتخاب بدون دخالت دیگران؛ آسوده خاطر بودن (انوری، ۱۳۸۲، ص. ۸۹)، آمده است. این مفهوم در سیر تاریخی مطرح تفکر بشر قرار گرفته و در اندیشه مردم جهان مورد بحث بوده است. هم‌چنان آزادی، نبودن مانع است و جامع‌ی را آزاد می‌توان گفت که افراد آن برای دنبال کردن سعادت خود به موانع برخورد نکنند، این موانع ممکن است موانع سیاسی باشند و از ظلم حکمران ناشی شوند یا هر موانع دیگری (میل، ۱۳۸۵، ص. ۳۲). اصطلاح آزادی تعریف‌های گوناگونی دارد؛

وانز اسکوتس؛ آزادی، کمال اراده است.

هگل؛ آزادی، ضرورت تغییر شکل یافته است.

کانت؛ آزادی عبارت است از استقلال از هر چیزی، سوای اخلاقیات.

لاک؛ آزادی، قدرتی است که انسان برای انجام یا احتراز از عمل خاص داراست (حسن‌زاده، ۱۳۸۱، ص. ۱۱۶). هم‌چنان این واژه از دیرباز در ادب فارسی در صورت‌های گوناگون نیز بازتاب یافته است. از

استعمار بیگانه‌گان قرار گرفته بود، به‌ویژه با تجاوز روسیه در افغانستان، مضمون شعر معاصر متوجه برون‌راندن روس‌ها می‌گردد (پهلوان، ۱۳۷۱، ص. ۱۴). در واقع می‌توان گفت که سروده‌های این دوره بیش‌تر ستایش‌گر بزرگ مفاهیم آزادی با ابعاد گوناگون است، به‌طور کلی شاعران این دوره برای این‌که بتوانند جامعه افغانستان را از حالت رکود و استبداد بیرون کنند و به مردم آگاهی و هوشیاری بخشند، همیشه فریاد آزادی را سر داده‌اند، یکی از آن شاعران برجسته محمدشاه واصف باختری است. استاد واصف باختری (۱۳۲۱-۱۴۰۲)، نویسنده، شاعر، مترجم، پژوهش‌گر، نوپرداز و یکی از چهره‌های شاخص ادبیات معاصر فارسی دری به شمار می‌رود. وی آموزش نخستین را در مکتب باختر مزارشریف- افغانستان آغاز و در لیسه حبیبیه به پایان رسانید. سند کارشناسی خویش را در رشته زبان و ادبیات فارسی دری از دانشگاه به دست آورد. سپس کارشناسی ارشد رشته فلسفه را در دانشگاه کلمبیا به پایان رسانید. وی در عرصه ادبیات کشور از چهره‌های شاخص و شناخته شده است. او را بیش‌تر شاعر مشکل‌سرا می‌شناسند و زبان او را پر از ابهام، پیچیدگی و نمادین می‌دانند. از این‌رو پژوهش حاضر به حد توان نگارنده به مفهوم ذهنی و تفکر وی در باره آزادی پرداخته شده است که نخست شناخت از مفهوم واژه آزادی، سپس ماهیت استعاره مفهومی و به دنبال آن استعاره مفهومی آزادی بررسی خواهد شد که تا هنوز استعاره مفهومی آزادی در سروده‌های واصف باختری، توسط پژوهنده‌ی غور و بررسی نشده است و یا از چشم نگارنده به دور می‌باشد.



یادواره‌ی باختری | استاد واصف باختری

است که در ادبیات کهن ما سابقه ندارد و در حقیقت مفهومی است امروزی که در دوره‌های معاصر و از زمان مشروطیت، در اثر آشنایی با فرهنگ غرب در ادبیات ما وارد شد (طغیانی، ۱۳۸۸، ص. ۱۳۴) و سرایش‌گران معاصر از این مفهوم با دیدگاه‌های خاص شان سخن سر داده اند.

۳. استعاره مفهومی

ادا کردن معنای واحد از راه‌های گوناگون، می‌تواند به شیوه‌های مختلف تحقق پیدا کند، یکی از آن جمله، استعاره است. ارستو استعاره را عبارت از استعمال نام چیزی برای چیز دیگر (هاوکس، ۱۳۸۰، ص. ۱۹) می‌داند. استعاره مصدر باب استفعال و در لغت به معنای عاریه خواستن لغتی به جای لغت دیگر است (شمیسا، ۱۳۸۱، ص. ۱۵۳). استعاره یک پدیده زبانی

این‌که آزادی ویژه انسان‌هاست و بدون آزادی، عمل و عقلانیت معنای اصلی خود را از دست می‌دهند، بدین ترتیب شاعران و نویسندگان به ستایش آن کوشیده‌اند.

طغیانی مفهوم آزادی را در ادب فارسی دری با سه مفهوم کاملاً متمایز تقسیم نموده است: نخستین مفهوم همان است که بیش‌تر در نزد شاعران متقدم، نظیر ناصر خسرو و مسعود سعد کاربرد داشته است و آن آزادی و رهایی از زندان‌ها و حصارهایی است که انسان‌های آزاده به علل گوناگون در آن گرفتار می‌شوند. دومین مفهوم، مفهومی است که در متون عرفانی به عنوان یک مضمون عالی معنوی با آن مواجهیم و آن آزادی از تعلقات مادی زندان‌گونه است که روح آدمی را به بند می‌کشد. در مرتبه سوم، آزادی مفهومی



این ساختار مفهومی آگاه نیستیم و به طور ناخودآگاه در مسیرهای خاصی فکر و عمل می‌کنیم. یکی از راه‌های کشف این مسیرها، بررسی زبان است؛ چراکه زبان بازتابی از همان نظامی است که با آن می‌اندیشیم و زندگی می‌کنیم (lakoff & Turner, 1989, P. 1). از این رو لیکاف و جانسون تمایز سنتی بین زبان ادبی و زبان حقیقی را از بین بردند، بدین ترتیب استعاره مفهومی در دوران حاضر از مطالعات گذشته متمایز شده است. در زبان‌شناسی شناختی، استعاره معمولاً به عنوان پلی بین یک حوزه منبع که بیش‌تر ملموس‌تر یا آشنا‌تر است و یک حوزه هدف یا مقصد که بیش‌تر انتزاعی یا کم‌تر آشنا است، عمل می‌کند (Righard et al, ۲۰۱۰, P. ۶). به بیان دیگر می‌توان استعاره مفهومی را چنین تعریف کرد: «استعاره‌های مفهومی درک یک حوزه از تجربه که معمولاً انتزاعی است، بر حسب حوزه دیگر که بیش‌تر عینی است» (lakoff & Jonson, 1980, P. 13). در بحث استعاره مفهومی به درستی روشن شده است که استعاره‌های مفهومی به صورت ناخودآگاه پدید می‌آید و استفاده اهل زبان از حوزه‌های مفهومی به جای حوزه دیگر، بیش‌تر ناخودآگاه صورت می‌گیرد (حسن‌زاده و حمیدفر، ۱۳۹۸، ص. ۱۱).

۱.۳. اجزای استعاره مفهومی

گفته آمدیم که استعاره مفهومی فهم و تجربه چیزی یا پدیده‌یی در اصطلاحات چیز دیگر است. اساس این رابطه را که میان دو مجموعه شکل می‌گیرد «نگاشت» نامیده‌اند. مجموعه‌یی را که دارای مفهوم حسی و عینی‌تر است، حوزه مبدأ یا منبع، و مجموعه دیگر را که دارای مفاهیم انتزاعی و ذهنی‌تر است، حوزه مقصد یا هدف نامیده‌اند. لیکاف استعاره را نگاشت میان

اخیر نیست، بلکه یک شعر مصری ناشناس مربوط به حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد، مرگ را این‌گونه به تصویر کشیده است:

مرگ امروز پیش روی من است

چون آسمانی که صاف می‌شود

چون آرزوی مردی برای دیدار خانه پس از سال‌های بی‌شمار اسارت (Righard et al, 2010, P. 7).

در نظریه سنتی، استعاره را یک آرایه ادبی و زبانی قلمداد می‌کردند و از پیوند آن با تفکر و اندیشه سخنی به میان نمی‌آوردند. از نظر آنان استعاره یک شگرد بلاغی و برای بیان معنای خیال‌انگیز به کار گرفته می‌شد؛ اما استعاره مفهومی یکی از مباحث مهم و بنیادی زبان‌شناسی شناختی است که امروز به عنوان مقوله و شگرد ادبی شناخته نمی‌شود، بلکه در زبان‌شناسی شناختی زبان ابزاری برای کشف ساختار نظام شناختی ذهن بشر است. این رویکرد زبان‌شناسی، زبان را نمودی از نظام تصور ذهنی می‌داند؛ یعنی این‌که گوینده ایده‌ها را در واژه‌ها قرار می‌دهد و آن‌ها را برای شنونده می‌فرستد (lakoff & Jonson, 1980, P. 10). لیکاف و جانسون در سال (۱۹۸۰) با نشر کتاب «استعاره‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کنیم» گرایش تازه و جدید را روی علاقه‌مندان دانش زبان‌شناسی شناختی باز کرد. به باور آن‌ها، انسان استعاری می‌اندیشد و با استعاره نیز زندگی می‌کند. درواقع، استعاره بخشی بنیادین از زندگی روزمره است. سیستم مفهومی ما آن‌چه با آن فکر و عمل می‌کنیم - اساساً ماهیتی استعاری دارد. اگر این سیستم مفهومی عمدتاً استعاری باشد، پس اندیشه، تجربه و رفتار ما نیز تا حدی استعاری است. با این حال، ما معمولاً از



قلمروهای متناظر در نظام مفهومی (هاشمی، ۱۳۸۹، ص. ۱۲۴)، می‌داند. در استعاره، با مفهوم سنتی واژه‌ها هستند که استعاره را می‌سازند، حال آن‌که از دید لیکاف و جانسون، آن‌چه استعاره را می‌سازد روابط مفهومی است که بین قلمرو مبدأ و قلمرو مقصد قرار دارد. در این نگاه هر واژه در حوزه مبدأ کارش برانگیختن ذهن ما برای بهتر فهمیدن حوزه دیگر است. از این رو هر استعاره مفهومی دارای سه بخش یا سازه‌اند:

الف) حوزه مبدأ؛ قلمروی ست که امور عینی و ملموس را شامل می‌شود.

ب) حوزه مقصد؛ یا حوزه هدف، قلمروی ست که شامل امور ذهنی و انتزاعی بوده و به خودی خود قابل فهم نیست یا فهم آن دشوار است.

ج) نگاشت؛ رابطه‌ی ست که میان قلمروهای مبدأ و مقصد، تناظرهایی را ایجاد می‌کند (هاشمی، ۱۳۸۹، ص. ۱۲۵).

۴. استعاره مفهومی آزادی در شعر و اصف باختری

استعاره مفهومی در گستره وسیع‌تر زبان‌شناسی ماهیت زبان،

می‌توان به صورت استعاری با استفاده از ساختار وارد شده از حوزه دیگری درک کرد، در حالی که بخشی ممکن است مستقیماً درک شود، یعنی بدون استعاره (lakoff & Turner, 1989, P. 58). از این رو در این جستار، اشعاری که برای شناخت و درک آزادی از حوزه‌های دیگر به کار رفته است، به بررسی گرفته شده و در چند محور کلی پرداخته می‌شود، در میان اشعار بررسی شده باختری، مفاهیم گوناگونی از حوزه مبدأ به حوزه مقصد با مفهوم آزادی نگاشت شده است؛ زیرا؛ انسان آمده تا در میان اندیشه استعاری، زندگی کند (فروزان‌فر و دیگران، ۱۳۹۷، ص. ۳۵۶). بنابراین باختری با استفاده از تصویرهای ادبی، که از تجربه فرهنگی و اجتماعی وی است، آزادی را با تصویرها و قلمروهای گوناگون بیان کرده که به صورت درک شدنی به مخاطب منتقل کرده است، حوزه‌های مبدأ یا قلمرو منبع در سروده‌های باختری قرار زیر اند:

۱.۴. آزادی به مثابه پرواز پرنده

طبق نظریه استعاره مفهومی، استعاره‌ها فقط در زبان نیست، بلکه در فکر و اندیشه نیز حضور دارد. استعاره‌ها نه تنها برای سخن گفتن، بلکه برای اندیشیدن درباره جنبه‌های از جهان به کار می‌رود. این ایده که شاعر در مورد یک دامنه بر حسب دامنه دیگری فکر می‌کند، درواقع آن ایده را حسی می‌سازد (Elena & Zsofia, ۲۰۱۷، P. ۱۶). از این رو در شعر استاد باختری، آزادی با پرواز پرندگان مفهوم‌سازی شده است. پرنده که بیش‌تر نماد انسانی است، آرزوی رهایی دارد و پرواز آن‌ها رسیدن به آزادی است؛ اما کوچ و آوارگی پرندگان به مفهوم تبعید و دوری انسان‌ها از سرزمین و میهن شان تصویرسازی شده و مفهوم ذهنی شاعر را



ذهن و رابطه آن‌ها با تجربه اجتماعی می‌پردازد. از این رو استعاره و معنا (مفهوم) اساساً در هم تنیده هستند و استعاره یک م‌کانیزم غریزی و بیش‌تر ضروری است که از طریق آن تجربه‌های خود را درک می‌کنیم (Righard et al, ۲۰۱۰، P. ۲). استعاره با جنبه‌های خاصی از ساختار مفهومی ارتباط دارد. بخشی از ساختار یک مفهوم را



پرنندگان در سراسر جهان

یک سان آواز می‌خوانند

غریو همه رودخانه‌های گیتی همانند است

اما هر کشور «سرود ملی» ویژه‌ی دارد

آری انسان خردمندترین آفریده جهان است (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۴۰۳)

گفتند که ای مرغ گرفتار نواسنج

فریاد مکن، ناله مکش، نغمه مپرداز

گر بار دگر نغمه سوزنده سرایی
با رشته بی داد بدوزیم دهانت
(واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۵۲)

در اشعار بالا، دیده می‌شود که شاعر از حوزه‌های مبدأ سودجسته و مفهوم آزادی را بیان می‌کند. مفهوم این استعاره‌های ساختاری مهم‌ترین نقش را ایفا می‌کند و به ما امکان می‌دهد که یک مفهوم را بر اساس مفهوم دیگر ساختار دهیم. این بدان معناست که استعاره‌های مفهومی، ساختاری در ذهن و تجربه ما ریشه دارند. می‌دانیم که جریان شعر مقاومت و پایداری در افغانستان بعد از کودتای مارکسیستی در سال (۱۳۵۷ خورشیدی) آغاز شد که از بنیان‌گذاران آن استاد خلیلی، واصف باختری، پرتو نادری و اسدالله ولوالجی بودند. دو سال بعد ازین کودتا، با باز شدن نسبی فضای سیاسی پس از سال (۱۳۵۹)، اعلام سیاست آشتی ملی از سوی دستگاه حاکم، بسیاری از سرایش‌گران و نویسندگان مجال آن را یافتند که سروده‌های مقاومت و پایداری خویش را با

دیدنی و حسی می‌کند. آواز پرنندگان نیز بیان‌گر فریاد سرکوب‌شده انسان‌های زیر اسارت و در بند را حسی و دریافتنی می‌سازد. این ویژگی‌های پرنندگان که به حوزه آزادی نگاشت شده تا آزادی ملموس‌تر و شناخته‌تر شود، با وجودی که شاعر بیش‌تر با زبان نمادین و بدون آن‌که واژه آزادی را به کار ببرد، برای مخاطبان مفهوم آزادی را حسی و دیدنی ساخته است؛ نمونه‌ها:

کبوتر در کبوتر خانه‌ها پرواز را از یاد خواهد برد

اما ناگهان روزی

کبوترخانه‌ها از پا در افتادند

کبوترهای خونین بال گشتند از کبوترخانه‌های قرمزین آزاد
ولی اندیشه پروازهای دور و دیرشان فراکوچیده بود
از آشیان یاد ای فریاد!... (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۲۵۸)

استاد واصف باختری شخصیتی است که اندیشه‌اش همواره بهار آگین بوده است، چراکه در کنار دانش زمان، گام‌های سبزش را گذاشته است و افق‌های تازه و قلّه آگاهی را تسخیر کرده است. شعر باختری سرزمینی است که هر کسی نمی‌تواند در آن جا به زیستن بپردازد؛ بلکه آنانی می‌توانند در این سرزمین گام بگذارند که خود نیز به بینش سبز رسیده باشد (فروغ، ۱۳۹۰، ص. ۷۱). باختری هیچ‌گاه اندیشه پرواز (آزادی) را از بینش خود دور نکرده و از مردمان خود نیز می‌خواهد که اندیشه پرواز را در ذهن خود داشته باشند، اما گاهی شاعر سترگ کشور با تأسف ابراز می‌دارد:

... در این پهنا

که مرغان بر فراز شاخ سارانش سرود رنج می‌خوانند
(واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۱۲۴)



زبان نمادین، استعاره و ابهام در قالب‌های نو به نشر رساندند. آرزوی رسیدن به پیروزی و آزادی، به تصویر کشیدن جلوه‌های پایداری، روی داده‌های جنگ و کشتار، ستم‌ها و ویران‌گری‌های دشمن از درون مایه‌های اساسی شعر مقاومت و پایداری درون مرزی بوده اند (محمدی، ۱۴۰۲، ص. ۲۳). از این رو باختری یکی از بینان‌گذاران این جریان در افغانستان، بیش‌تر با زبان نمادین مفهوم آزادی را به گوش مخاطبان از طریق شعر رسانیده است که در اشعار بالا این استعاره‌های مفهومی به خوبی دیده می‌شود.

۲.۴. آزادی به مثابه نور

نور به دلیل خاصیت روشن‌گری خود نشان‌دهنده حقیقت و رهایی از جهل و ظلمت در زندگی انسان‌هاست. باختری در سروده‌های خود از طریق استعاره مفهومی، ویژگی‌های نور و خورشید را نگاشت کرده و مفهوم آزادی را برای خوانندگان و مخاطبان ملموس و شناخته‌تر ساخته است. نگاشت‌های طلوع خورشید نشان از پیدایش امید و پیروزی آزادی است، غروب و تدفین خورشید به مفهوم مرگ آزادی نگاشت شده است. در مجموع سروده‌های شاعر سترگ کشور و پیکارهای مردمان این سرزمین که در اشعارش بازتاب یافته است، استعاره‌های مفهومی آزادی را با قلمرو مبدأ نور و خورشید، محسوس‌تر می‌سازد؛ نمونه‌ها:

ما خُردینه وارثان نوریم

از شب نبودیم

با شب نبودیم (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۳۱۶)

هنگامی که شب - فاتحانه و بانیش‌خندی روییده بر پارگین دهان - در مراسم تدفین آفتاب شرکت کرد... (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۳۴۰)

سنبله‌ها!

دروازه‌های سربی تردید بسته باد

آن جا که تازیانه به خورشید می‌زنند (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۳۱۴)

... از شهرهای سوخته برخاست

تابوت سنگ‌واره خورشید

در استوای آینه‌ها بنشست (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۱۳۱)

شعر و اصف باختری هم تاریخ است، هم درد، هم مبارزه و مقاومت است. هم چنین زندگی است گذشته و امروز که آمیزش یافته و با زبان نمادین و زبانی ابهام آمیز ارایه می‌شود. این ابهام و پیچیدگی در شعر باختری به کوچه‌یی تبدیل شده است که شاعر از این راه بارها به منزل می‌رسد و باز به راه می‌افتد. وی در سروده‌هایش به این هدف بیش‌تر به زبان ابهام آمیز و نمادین پرداخته است، تا بتواند از پشت این همه نماد و این همه ابهام، پیامش و مفهوم سخنانش را به مخاطب برساند (فروغ، ۱۳۹۰، ص. ۷۲). این تصویرپردازی‌های هنرمندانه از یک سو خواننده را به فکر وادارد که مفهوم آزادی را بهتر بشناسد و از سوی دیگر برای شعر نه تنها مزاحمت ایجاد می‌کند، بلکه ارزش هنری و شاعری پنداشته می‌شود.

سراید این شب تاریک و غم‌گستر

و در پایان این شب - این شب خاموش هستی سوز -

و در فرجام این تاریکی تلخ و روان فرسا

برآید آفتاب سرخ از خاور

تو تنها نیستی در سنگر پیکار... (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۱۲۳)



را می‌توان آزادی سرکوب‌شده و یا از دست‌رفته در ذهن خود تداعی کرد و سفر به شب، دوران تاریکی و بی‌عدالتی است که در نبود آزادی تحقق پیدا می‌کند که این مشخصات در روزگار شاعر قابل ملاحظه بوده، بنابراین شاعر معاصر چنین فریادی را از طریق شعر بیان کرده است:

کسوفی بود بر اورنگ و در تبعید خورشیدی
برای بازگشت او سرودی گفته بودم من
(واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۱۱۴)
بر دوش، نعل زخمی خورشید شام‌گاه
دیگر سفر به وادی شب می‌کنیم ما
(واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۱۰۶)

۳.۴. آزادی به مثابه موجود زنده و زندگی

مفاهیم غیر مادی و انتزاعی (حوزه مقصد) در استعاره‌ها به کمک یک امر حسی و دیدنی (حوزه مبدأ)، در ذهن برانگیخته می‌شود. مفهوم غیرمادی آزادی در ادبیات جزء نیازهای ذاتی انسان‌ها شمرده می‌شود و مفهوم‌سازی‌های بیش‌تری از آن دیده شده است. استاد واصف باختری در استعاره مفهومی «آزادی زندگی است» با متناظرسازی آزادی و زندگی در صدد این است که تصویر آزادی سیاسی و اجتماعی را برای مخاطبان خود یک موجود زنده ترسیم نماید. از این‌که انسان آزاده است و در بند اسارت نیست، اما شاعر معاصر با اظهار تأسف، آزادی را در جامعه یک ارزش زنده نمی‌بیند و آن را یک مجسمه بی‌جان یافته است. این مفهوم‌سازی هنرمندانه بیان‌گر این است که آزادی زندگی است نباید در مجسمه‌ها جستجو کرد، آزادی باید شبیه یک زنده‌جان و زندگی فعال باشد نه

ای بار یافته‌گان در حریم خورشید
این چراغ کوچک را نیز ارج بگذارید
شاید مادری در روشنی آن قطره‌یی چند دارو
در حلق کودک بیمار خویش فرو ریزد (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۴۷۳)

سلام گرم آفتاب را پذیره شد
جوانه‌یی که از تگرگ و باد تازیانه خورده بود
به شانه نسیم سر نهاد و گفت
خوشا خوشا که آفتاب چیره شد (واصف باختری به نقل از فروغ، ۱۳۹۰، ص. ۷۴)

شاعر معاصر از طلوع آفتاب سرخ خاور خبر می‌دهد. این آفتاب سرخ خاور استعاره یا نمادی است برای پیروزی مردم در یک انقلاب سیاسی - اجتماعی که آن را برای یاران خود مژده می‌دهد (پرتو نادری، ۲۰۱۶). باوجودی که واژه آزادی به صراحت به کار نرفته است، با آن‌هم خوانندگان با استفاده از حوزه‌های مبدأ مرتبط، مفهوم آزادی را در ذهن خود تداعی می‌کنند. زیرا دهه شصت خورشیدی یکی از دهه‌های بسیار درخشان در عرصه سرایش شعر در سرزمین افغانستان به شمار می‌آید؛ به ویژه شعر مقاومت. در همین سال‌ها به مثابه یک جریان جوشنده ادامه یافته بود. شعر مقاومت جریانی بود که بیداری را برای چشم‌ها و قلب‌ها و تحرک را برای گام‌ها و پندارهای مردم سپرده بود (فروغ، ۱۳۹۰، ص. ۵۹). هم‌چنان در ابیات زیر، واصف باختری، شاعر آزادی‌خواه، آزادی را با خورشید مفهوم‌سازی می‌کند. همان‌طوری که خورشید (آزادی) از جایگاه خود رانده شده و در تبعید است، سرود و تلاش شاعر، امید برای بازگشت آن است. «نعل زخمی خورشید»



به صورت ایستا و مرده. آزادی هم چون زندگی باید رشد بکند و امید بیافریند، آزادی بعد از فروپاشی ظلم دوباره زاده می‌شود؛ یعنی به دست می‌آید. آزادی رشدپذیر، آسیب‌پذیر و نیازمند مراقبت، همانند یک موجود زنده مفهوم‌سازی شده است که مخاطب امور غیرمادی و انتزاعی را درک کند؛ نمونه‌ها:

مجسمه آزادی

سال‌هاست فریاد می‌زند: ای آسمان خراش‌ها...

اگر آزادی زنده می‌بود

مجسمه آن را نمی‌افراشتند! (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۴۰۲)

به دستور شما

فرومایه‌ترین مزدوران

واژه مقدس آزادی را به دار می‌آویزند (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۴۷۰)

زندگی جلوۀ دگر گیرد

گر ستم دیده‌گان به پا خیزد

صبح فردا که موج جنبش خلق

بشکند تخته پاره‌های کهن

زندگی گلشن امید شود

چو فرو ریزد این بنای کهن

(واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۵۱)

استاد واصف باختری در شعر «زندگی چیست؟» نگاه سیاسی و جامعه‌شناسانه دارد. زندگی را میدان مبارزه در برابر زورمندان می‌داند. در بیش‌ترین شعر باختری می‌توان جای پای روی داده‌های سیاسی و استبداد سیاسی را دنبال کرد. شاعر به پاس‌داری از میهن

در برابر استبداد بر می‌خیزد. هرچند او در این‌گونه شعرهایش اشاره روشنی به آزادی ندارد؛ اما با تصاویر و مفهوم‌سازی که در شعر ارایه کرده است، ذهن خواننده را به آن روی داده‌ها می‌کشاند (پرتو نادری، ۲۰۱۶). به این نکته اشاره می‌کنم که زیبایی تنها در لطافت و آرامش نیست، بلکه پرخاشگری و توفندگی نیز در جایگاه خویش پراز زیبایی استند که شعر این روزگار افغانستان با آن مواجه است، چراغ‌های ایمان و روشنایی شاعران این دوره مستحکم بودند و آیه‌های مقدس آزادی می‌خواندند و کوچه‌ها را می‌پیمودند و از بن‌بست‌ها نمی‌هراسیدند (فروغ، ۱۳۹۰، ص. ۶۳).

۴.۴. آزادی به مثابه دریا

دریا آب بسیار که محوطه وسیعی را فراگیرد؛ در زبان عربی بحر و در زبان فارسی دری به آن دریا می‌گویند. دریا نماد بی‌کرانگی، آزادی و رهایی است که محدودیت و مانع در محیط آن میان همان عناصر دیده نمی‌شود. استاد باختری بدون آن‌که واژه آزادی را به کار گیرد، بیش‌تر مفهوم‌سازی آن را از طریق حوزه‌های مبدأ، چون دریا، ماهی و جویبار اسارت‌بار، شناخته‌تر و ملموس‌تر کرده است. عبارت‌های «جوی را هرگز به دریا راهی نبود» به خوبی نشان می‌دهد که ماهیان (انسان‌ها) در محیط بسته و محدودی گرفتار هستند و نمی‌توانند به دریا (آزادی) دست یابند؛ زیرا که دریا جایی است بی‌مرز و آزاد که هیچ محدودیتی بر حرکت و زندگی آزاد در آن نیست. هم‌چنان آزادی طبیعی در موج‌های پرتحرک دریا دیده می‌شود. استاد باختری از این حوزه‌های مبدأ سود جست، و با نگاهی‌های گوناگون حوزه مقصد و هدف که همانا آزادی است، به مخاطبان شناخته‌تر و محسوس ساخته است؛



نمونه‌ها:

ندانم چند فرسخ مانده زین مرداب تا دریا؟
بگوئیدم خدا را های!

مگر راهی بود از برکهٔ ابریشمین خواب تا دریا؟ (واصف
باختری، ۱۳۹۵، ص. ۲۳۹)

ای ماهیان نیلی آزاد و دریازاد...

زین ماهیان جویباران یاد می‌آرید؟

ما و شما هرچند از یک تباریم

اما نمی‌گوییم ما را هم به دریاها فراخوانید... (واصف
باختری، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۶)

ای ماهیان آب‌های نیلی آزاد و دریازاد

ما نیز در این جویباران تنک‌مایه

یک عمر بذر آرزوی موج دریا را

در کشت امید عقیم خود برافشاندیم

ما نیز می‌خواستیم ای ژرف‌ناها پهنهٔ جولتان

کازاد و دریازاد باشیم

اما دریغا کاین جوی را هرگز به دریا راهی نبود و نیست

دریا گوارا باد تان ای موج‌زادان... (واصف باختری،

۱۳۹۵، ص. ۲۰۷)

از آن دیروزیان مرغابیان رفته تا آن سوی دریاها...

(واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۱۴۴)

آب‌های رودخانه

با فرارسیدن تابستان

آزادی خویش را باز می‌یابند

اما شکنجهٔ زنجیریان تاریخ

با فرارسیدن هر فصل نو

فزونی می‌گیرد (واصف باختری، ۱۳۹۵، ص. ۴۵۳)

وقتی شعر استاد واصف باختری را می‌خوانی،
می‌پنداری که چیزی در شعر است که با جاودانگی
شگرفی می‌درخشد و می‌تابد، سپس زود می‌گریزد و
می‌ریزد. هر موقع که احساس می‌کنی به کنهٔ آن چیزی
دست یافته‌ای، مدار و مرکزیت هر دو پیوسته عوض
می‌شود و می‌دانی تمامیت آن فراگیر و دریافتنی
نیست. چیزی غریب، اما قریب. چیزی محسوس،
اما نه همیشه ملموس. با آن‌هم در آن تفکر و اندیشهٔ
متعالی به هم تنیده است (قویم، ۱۳۹۵، ص. ۹۶).

۴.۵. آزادی به مثابهٔ باد

باد یک نیروی طبیعی است که هیچ محدودیتی و
مرزی ندارد و در هر جای می‌توان وزید. هم چنان آزاد
حرکت می‌کند و نیز قدرت تأثیرگذاری برای دگرگونی
وضع جو هوا را دارد. آزادی نیز مفهومی است که
نمی‌تواند محدود شود و در همه ابعاد زندگی انسان
حضور داشته باشد. این ویژگی‌ها باعث شده که شاعر
معاصر در ذهن خود برای آزادی آن را نگاشت کرده و
قلمرو مقصد را خوانندگان بهتر درک کنند:

چرا پنجهٔ بادهای می‌زند دف؟

و در هر خیابان چرا می‌کشند از کران تا کران صف؟

(باختری، ۱۳۹۵، ص. ۲۲۴)

۴.۶. آزادی به مثابهٔ گیاه ارزشمند

شاعر سترگ کشور، با استفاده از طریق استعارهٔ طبیعی
و پرمعنای گیاه، آزادی را به ذهن متبادر می‌کند.
همان‌طوری که گیاه با ارزش است، رشد می‌کند به
مراقبت جدی نیاز دارد، آزادی نیز نیازمند چنین
مراقبت و نگهداری است. از این رو فریاد مراقبت و
نگهداری آن را از طریق شعر سر داده است:



... که لاش خوران مرگ افشان

از آن سوی ستیغ‌ها

فرارسیدند و سنبله‌های آزادی را بلعیدند (باختری،
۱۳۹۵، ص. ۴۴۱)

به مهمانی سبز نیاکان خویش گام نهید دوست‌کامانه
تا از حنجره گیاهان سبزینه یک آوا برآید

رسید آنک آواز گام سنبله‌ها

درفش فتح نمایان به بام سنبله‌ها

شارب عشق گوارا به کام سنبله‌ها

تهی مباد ازین باده جام سنبله‌ها

این شعر واصف باختری در شرایطی سروده شده بود که تسلط بی‌دادگری بر تن و روان مردم فرمان می‌راند و سنبله‌ها نماد پیروزی و آزادی خوانده شدند تا بالاخره درفش فتح بر بلندای آرزومندی آنان نمایان‌گر شود. به قول پرخاش احمدی؛ باری اگر پژوهش‌های ادبی روزگار ما توان یابد تا ادبیات فارسی دری را در کلیت و گستردگی آن از نگاه تاریخی به شناسایی گرفته شود، بی‌گمان شاعری چون واصف باختری از مطرح‌ترین سخن‌پردازان به شمار می‌رود. غزل‌های وی با بار عاطفی رقیق و سوز و درد هم‌راه است. این سوز و در نه تنها در مفهوم تخصیصی، بل در ملول تعمیمی نیز بازتاب یافته است (قویم، ۱۳۹۵، ص. ۱۰۱).

نتیجه‌گیری

در پایان پژوهش دریافتیم که استعاره مفهومی یکی از گرایش‌های جدید دانش زبان‌شناسی شناختی است که نخستین بار توسط لیکاف و جانسون در سال (۱۹۸۰ عیسایی) مطرح و در گستره وسیع‌تر

زبان‌شناسی شناختی شکل گرفته است. در استعاره مفهومی یک حوزه یا قلمرو مفهومی و ذهنی براساس حوزه یا قلمرو مفهومی حسی یا شی ملموس یا پدیده شناخته شده فهمیده می‌شود. این روش شناختی در مورد ماهیت زبان، ذهن و رابطه آن‌ها با تجربه اجتماعی و فرهنگی پرداخته است. در این رویکرد شناختی، استعاره‌ها از یک سو ابزاری برای بیان احساسات و تجربه‌های شاعرانه هستند، از طرف دیگر ابزارهایی برای سازماندهی و ساخت معنای ذهنی آزادی به کار رفته‌اند. استاد واصف باختری یکی از چهره‌های شناخته شده و مطرح ادبیات معاصر فارسی دری به شمار می‌رود. او بیش‌تر با زبان نمادین شعر سروده است. نامبرده با بهره‌گیری از استعاره‌های مفهومی، توانسته است مفاهیم انتزاعی و غیرمادی آزادی را به صورت ملموس و حسی به خوانندگان بازتاب دهد. حوزه‌های شناختی به کار رفته در سروده‌های وی از قبیل پرواز پرنده، نور، خورشید، باد، دریا، گیاه ارزشمند و موجود زنده، باعث می‌شود که آزادی شناخته‌تر و دریافتنی‌تر گردد. این استعاره‌ها برای نزدیک‌تر کردن مفهوم پیچیده آزادی را با تجربه‌های روزمره انسان‌ها ساده‌تر می‌کند، بدون این‌که در بسیاری موارد شاعر معاصر مستقیماً به واژه آزادی اشاره نکرده است. این روش شناختی توانایی ویژه شاعر معاصر را روشن ساخته، ابعاد مختلف آزادی را مطرح و ایده‌های آزادی وی را ملموس و آشنا نموده است. آن‌هم در افغانستان که بیش‌تر زیر اشغال متجاوزان به ویژه دستگاه مارکسیست‌ها قرار گرفته بود، همه شیفته آزادی بودند و شاعر معاصر با استفاده از امور حسی گوناگون مفهوم آن را بازتاب داده است. در فرجام تحقیق این نکته نیز روشن شد که استعاره‌ها نه تنها در واژه‌ها هستند، بلکه

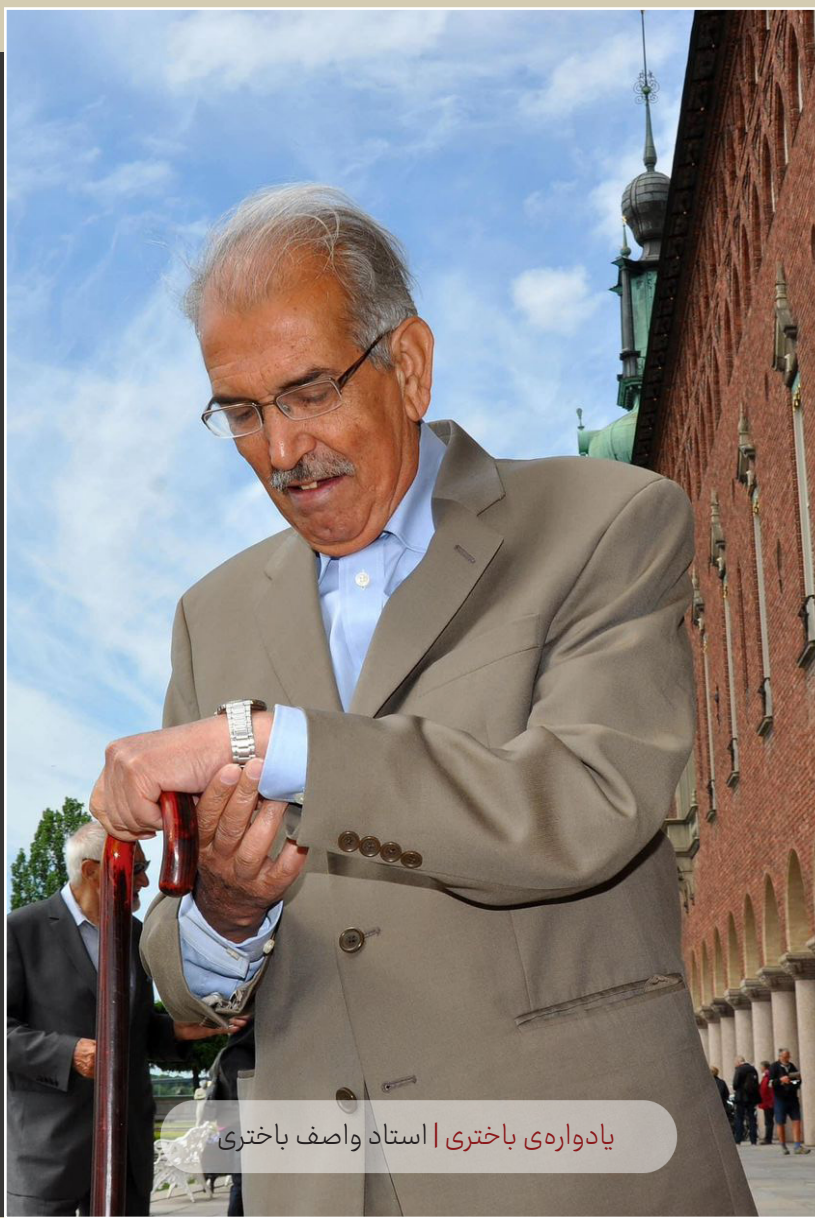


کمان شعر باختری. <https://www.afghanasamai.com>
حسن زاده، حسن و حمیدفر، علی اصغر. (۱۳۹۸).
«استعاره ادبی و استعاره مفهومی». پژوهش نامه نقد
ادبی و بلاغت دانشگاه علامه طباطبائی، ۹ (۳)،
صص ۱-۲۲.
حسن زاده، محمد ابراهیم. (۱۳۸۱). استبداد و آزادی.
تهران: عصر.
شمیسا، سیروس. (۱۳۸۱). بیان. چاپ نهم. تهران:
فردوس.

در ذهن و اندیشه جا گرفته اند و در سیستم مفهومی
و ذهنی هر فرد استعاره وجود دارد که برای فهمیدن و
فهماندن به کار گرفته می شوند.

سرچشمه ها

انوری، حسن. (۱۳۸۲). فرهنگ بزرگ سخن. ج ۱، چاپ
دوم. تهران: سخن.
پهلوان، چنگیز. (۱۳۷۱). نمونه های شعر امروز
افغانستان. تهران: نشر بلخ وابسته به بنیاد نیشاپور.
پرتو نادری، نصرالله. (۲۰۱۶). شعر پایداری در رنگین





ادبی و سبک‌شناسی دانشگاه آزاد، ۱ (۲۷)، صص ۱۳۹-۱۵۸.

نیلی پور، رضا. (۱۳۹۸). زبان‌شناسی شناختی؛ دومین انقلاب معرفت‌شناختی در زبان‌شناسی. چاپ سوم. تهران: هرمس.

واصف باختری، محمدشاه. (۱۳۹۵). سفالینه‌یی چند بر پیشخوان بلورین فردا، به کوشش ناصر هوتکی. کابل: عازم.

هاشمی، زهره. (۱۳۸۹). «نظریه استعاره مفهومی از دیدگاه لیکاف و جانسون». مجله ادب پژوهی ایران، ۱۲، صص ۱۱۹-۱۴۰.

هاوکس، ترانس. (۱۳۸۰). استعاره. ترجمه فرزانه طاهری. تهران: مرکز.

Elena, Semino & Zsofia, Demjen. (2017). Metaphor and Language. UK: Routledge.

Lakoff, George & Mark, Johnson. (1980). Metaphors We Live By. London: Chicago.

Lakoff, George & Mark, Turner. (1989). More than Cool Reason A Field Guide to Poetic Metaphor. London: Chicago.

Richard, Stott et al. (2010). Metaphors in Cbt Building Cognitive Bridges. Oxford.

طغیانی، اسحاق. (۱۳۸۸). «مفهوم آزادی در ادب فارسی». پژوهش‌نامه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان، ۱۱(۱)، صص ۱۳۳-۱۴۶.

فروزان فر، احمد و دیگران. (۱۳۹۷). «تحلیل زبان‌شناسانه استعاره مفهومی عشق در غزلیات امیر خسرو دهلوی». فصل‌نامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر بهار ادب، ۱۲ (۴۴)، صص ۳۴۹-۳۶۹.

فروغ، خالده. (۱۳۹۰). گام بی‌توقف؛ شعر معاصر پارسی دری. کابل: برگ.

قاسم‌زاده، حبیب‌الله. (۱۳۷۹). استعاره و شناخت. تهران: فرهنگان.

قویم، عبدالقیوم. (۱۳۹۵). مروری بر ادبیات معاصر دری، چاپ ششم. کابل: سعید.

محمدخان، مهرنور. (۱۳۸۳). فکر آزادی در ادبیات مشروطیت ایران. چاپ سوم. اسلام‌آباد: مرکز تحقیقاتی فارسی ایران-پاکستان.

محمدی، امرالله. (۱۴۰۲). تاریخ ادبیات معاصر فارسی دری در افغانستان (۲). [جزوه درسی]. دانشگاه تخار، دانشکده زبان و ادبیات، گروه فارسی دری.

میل، جان استوارت. (۱۳۸۵). رساله درباره آزادی، مترجم جواد شیخ‌الاسلامی. چاپ پنجم. تهران: علمی و فرهنگی. نقی‌زاده، فرناز و حلبی، علی اصغر. (۱۳۹۶). «آزادی در شعر معاصر ایران و افغانستان». پژوهش‌های نقد



حبیب پنجشیری

ابر مرد سیاه پوشی که سفید پوش شد

کوهدامنی، عارف پژمان، حمیرا نگهت دستگیرزاده، پوهاند رحیم الهام، غلام فاروق نیلاب رحیمی، پوهاند غلام جیلانی عارض، پوهاند حمیدالله امین، پوهاند میرحسین شاه خان جوادی، پوهاند سید محمد یوسف علمی، پوهاند دکتر جلال الدین صدیقی، پوهاند حسن ضمیر صافی، پوهنوال پاینده محمد سرهنگ، پوهاند ولی محمد رحیمی، پوهاند محمد حسین یمین، پوهاند عبدالقیوم قویم، پوهاند سلطان شاه همام، پوهاند ظریف تنیوال، پوهاند حبیب الرحمن هاله، مرحوم پوهاند کاظم آهنگ، دکتر اسدالله حبیب، محترم اکرم عثمان، دکتر طاهر عنایت، بانو لیلی صراحت روشنی و کار بیش از چهار دهه در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه کابل مرا به عظمت، بزرگی و فروتنی این ابرمرد سیاه پوش (واصف باختری) بیش از پیش باورمند گردانید.

باتوجه زیست‌نامه‌اش می‌شود گفت که در سال ۱۳۲۱ خورشیدی، موصوف چشم به جهان گشوده است و منسوب به یک خانواده روحانی و متنفذ در بلخ می‌باشد. در سن کودکی به حفظ قرآن کریم پرداخت. در لیسه‌های باختر و سلطان غیاث الدین دوره تعلیمات ابتدایی و متوسطه را تکمیل و از لیسه عالی حبیبیه فارغ شد. تحصیلات عالی را در دانشکده ادبیات و علوم بشری در شعبه فارسی پی گرفت و در

در سال ۱۳۴۹ خورشید، برادرم آکادمیسین دستگیر پنجشیری که یکی از فعالین سیاسی در آن بُرهه از تاریخ معاصر کشور بود و به جرم حمایت از کاندیداتوری عبدالهادی کریم در مبارزات انتخابی به وسیله‌ای باشه‌های دست‌آموز نظام سلطنتی در سلول انفرادی به سر می‌برد، به دیدار و ملاقات او رفتم. وی را در زندان مخوف دهمزنگ با جمعی از فعالان سیاسی دیگر دیده و این افتخار برایم دست داد که با ابرمرد سیاه پوش از همان تاریخ آشنا شوم و انگیزه‌ی انتخاب عنوان این مقاله نیز به همان دیدار نخست با محمد شاه و اصف باختری در حوزه فرهنگ و ادبیات فارسی برمی‌گردد که نامبرده نیز به جرم فعالیت‌های سیاسی در سلول انفرادی قلعه مجرد کرنیل در زندان دهمزنگ کابل زندانی بود و در جمع فعالان آتشین نفس جریان دموکراتیک نوین حیات به سر می‌برد.

او را سراپا ملبس به لباس سیاه یافتم و در پایان دهه پنجاه خورشیدی که از دانشکده ادبیات و علوم بشری سند فراغت یافتم و به کار گماشته شدم، رفت و آمد من در دانشگاه کابل و اتحادیه نویسندگان افغانستان و آشنایی من با استادان بزرگوار چون: زنده یاد پوهاند دکتر فاروق اعتمادی، پوهاند پاینده محمد ظهیر، پوهاند غلام سرور همایون، عبدالغفور پویا فارابی، دکتر رازق رویین، لطیف ناظمی، فاروق فلاح، بیرنگ



سال ۱۳۴۵ خورشیدی از دیپارتمنت فارسی فاکولته ادبیات و علوم بشری به دریافت سند لیسانس نایل، مدتی در ریاست تألیف و ترجمه مصروف کار شد و با استفاده از یک بورسیه تحصیلی کارشناسی ارشد به ایالات متحده آمریکا معرفی گردید و این مرحله را در بخش تعلیم و تربیه موفقانه به اتمام رسانید. در ایام جوانی که فضای باز سیاسی در جامعه مسلط بود او یکی از فعالین سیاسی و پرخاشگر از هواداران پراپاقرص جریان دموکراتیک نوین «شعله جاوید» بود. مدتی بعد با فعالیت‌های سیاسی سازمانی وداع گفت و علت آنرا نیز به رهبران آن جریان وضاحت بخشید. چون او شخصیت دانشمندی بود، مقیاس صحنه فعالیت‌های سیاسی را با افکار بلندپروازانه خود کوچک می‌یافت و خدمتگزاری به خلق خدا، تأمین عدالت اجتماعی و برآورده شدن امیال توده‌ها، طبقات و اقشار تحت ستم را از اولویتهای کاری اش در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی می‌خواند.

باتوجه به آن و تائید و صحه‌گذاری دوستانش که با او بیش از نیم قرن دوستی داشتند و در مصاحبه‌های شان به روشنی بازتاب یافته است آشکار می‌گردد که این ابرمرد سیاه پوش، دستگیر بینوایان و فقرا بود. بیشترین اوقات فراغتش را به خواندن سپری می‌نمود و دارای ذهن جستجوگر بود. کمتر کسی را می‌توان سراغ کرد که به سان این چهره شاخص حوزه ادبیات، آشنایی کافی به شعرا، نویسندگان و آثار و آفریده‌های شان داشته باشد. او حامی و رشد دهنده و پرورش دهنده نسل جوان و مشوق راستین جوانان در همه بخش‌های کاری بود. نامبرده هم در ریاست تألیف و ترجمه و هم در ایام کارش در اتحادیه نویسندگان

افغانستان با رهنمودهای علمی و تخصصی شان نسل‌هایی از جوانان را با روحیه عدم وابستگی و خدمت در جبهات علم و فرهنگ و ادبیات، تربیت کردند. او شخصیت صمیمی، فروتن و مهربان داشت. رستگاری، صداقت و تعهد در آثار و اعمال شان همچو خورشید می‌درخشید.

یکی از ویژگی‌های دیگر او برخورد متواضعانه بود. موصوف با تظاهر و ریا نا آشنا بود. او عمدتاً آنزجار خود را با تکبر و غرور بی‌باکانه و آشکارا بیان می‌کرد و به آن می‌تاخت. در حوزه کاری خود احترام متقابل را بجا می‌آورد و در ایام تحصیلات عالی در دانشکده ادبیات از استاد خردمند. عبدالحق بیتاب و شیوه تدریس او را می‌ستود و مدت کوتاهی در دانشکده ادبیات و علوم بشری استاد مصروف تدریس نسل جوان بود و از اساتید بزرگوار و فعالیت‌های علمی و آفرینش پر بار شان در مصاحبه ستایش کرده است که به ذکر اسمای شان اکتفا می‌گردد: داکتر لطیف ناظمی، پوهاند سرور همایون، دکتر رازق روین، عارف پژمان، بیرنگ کوهدامنی، پویا فارابی، اسدالله حبیب، نسیم نیگهت سعیدی و داکتر محمد اکرم عثمان.

باید گذشته را خواند اما نباید در گذشته توقف کرد. بکوشیم و به جلو گام بگذاریم. بهر صورت نویسنده گان با روشن نگری رسالت دارند همچو قطب نما، اهداف غایی نسل جوان و دورنمای آینده گان را مشخص سازند. از آنجائیکه در اوضاع موجود گروه‌های تاریک نگر تیشه بر دست کمر بسته اند ارزش‌های فرهنگی را از ریشه برآورند اصحاب اندیشه نیز با تعقیب پویایی فرهنگی مکلف اند به شکوفایی و رونق علمی در امر پاسداری از اندوخته‌ها و روایت جدید قد راست



بیایستند و جلو هجوم و تجاوز آنانرا سد گردند. با ستایش و تمجید و پاسداشت از کارکرد و کارنامه های آنانیکه زنده هستند همراهی آگاهانه نماییم. همچنان ناگزیر هستیم که با بازخوانی، تحلیل و نگاه انتقادی، افکار و اندیشه ها و آثار خلق شده بزرگان، مسیر دست اندرکاران علمی را هموار سازیم.

دکتر شمس الحق آریانفر استاد باختری یا همین ابرمرد سیاه پوش را دانشمند دایره المعارف و صاحب نبوغ و حافظه برتر به شهادت همه ای فرهنگیان می خواند. او را مترجم بزرگ شعر که بدیلش را در عرصه ادب معاصر، نمی شناسیم پژوهشگری که جستارهایش با نوترین یافته ها و ابتکارات آذین یافته است میداند.

در ادامه مینگارد: از آنجائیکه واصف باختری در سال ۱۳۵۷ خورشیدی با حاکمیت دموکراتیک خلق میانه خوب نداشت زندانی گردید. چون احسان آفریده گار یاورش بود بتاريخ ۶ جدی ۱۳۵۸ خورشیدی از زندان پلچرخی رها گردید و طی مدت یک و نیم دهه جوانان شاعر دور او حلقه زده و در تأثیر و تأثر از آن رشد نمودند. این ابرمرد سیاه پوش از نظر شخصیتی ویژه گی های منحصر به فرد داشت.

باآنکه ایامی پرخاشگر بود در تداوم زمان، تواضع و فروتنی پیشه کرد. با توجه به مواصفات فردی، یک شخصیت فروتن و خاکسار مینمود. باری گفته بود: "برای دریافت جوایز ما چیزی نیستیم که معرفی شویم." سزاوار است اشخاصی چون صلاح الدین سلجوقی، اسماعیل مبلغ و عبدالحی حبیبی معرفی گردند. اعظم ره نورد زریاب که هم معاصر و همروزگار واصف باختری در ایام تحصیل دانشگاهی بود، باختری را

مردی بسیار آرام و فروتن، فراوان خوش برخورد و به گونه یی جذاب و اثرناکی نرم سخن و شیرین گفتار، که در کاربرد تعارفات و آداب... همواره راه مبالغه می پیماید و لابد در ستایش دوستان و آشنایان نیز تند می رود و از افراط و تندرویی شگفتی انگیزی ای کار میگیرد. در عرصه دانش و فرهنگ، واصف باختری طلایه دار کاروان خواننده شده است. واصف باختری اهل مطالعه بود و با حافظه برتری که داشت همه خواننده ها در ذهنش رسوب مینمود. رهنورد ویژه گی مطالعه واصف باختری را چنین وصف کرده است:

او یکی از کتابخوان ترین و جستجوگرترین کسانی بود که من در زنده گی شناخته ام. از نظر سیاسی به قول زریاب، باختری یکی از نخبگان جریان دموکراتیک نوین در دهه ۴۰ قرن بیست به سیاست رو آورد و در دهه ۵۰- باختری از فعالیت های سیاسی پا پس کشید. باختری عملاً بعد از آن تاریخ دیگر سیاست نکرد و همه توجه خود را به شعر، ادب و فرهنگ وقف نمود.

استاد خلیل الله خلیلی در یک نشست خصوصی با باختری و عبدالرحمان پژواک از دکلمه شعرش انصراف داد و دلیل آنرا توانمندی بی حد و حصر حافظه واصف باختری خواند و بر آن مهر تائید گذاشت. رهنورد زریاب، واصف باختری را در شناخت آدم ها و چهره های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی نیز عجوبه ای میخواند. از جهتی اینکه باختری حافظه حیرت انگیزی داشت. آقای مبلغ باری گفته بود: در صورت پیروزی شعله جاوید باید پُست استخبارات به او سپرده شود. باختری را استاد مسلم ادبیات و واضع واژه ها و تعبیرهای نو در زبان فارسی است و اضافه برآن باختری بر همگان حق استادی دارد. استاد



استاد که جوانان را بسیار دوست میداشت به چهره محبوب همه ای جوانان نویسنده، شاعر، هنرمند و دانش پژوه تبدیل شده بود. او می افزاید: حینیکه انجمن نویسندگان جوان در رهبری اتحادیه نویسندگان افغانستان ایجاد میگردید ما از محبت و صمیمیت فرزانه گانی مثل زریاب، باختری، دکتر اکرم عثمان، داکتر رازق رویین، سلیمان لایق، بارق شفیع، دستگیر پنجشیری، پوهاند دکتر عبدالاحمد جاوید، پوهاند دکتر مجاور احمد زیار و دکتر عبدالله نایی بر خوردار میشدیم. در ادامه نگاشته است: سخن گفتن اندرباب شخصیت استاد واصف باختری کار دشواری است اما جا دارد دوازده مورد مواصفاتی که ویژه ای شخصیتی استاد گرامی (باختری) میباشد لیست نمایم.

شخصیت باوقار؛ شخصیت ارزشمدار؛ شخصیت مثبت گرا و خوشبین؛ شخصیتی دارای حافظه پر قدرت؛ شخصیت صمیمی و مهربان و شخصیت غریب پرور.

خلیل الله خلیلی و واصف باختری در آفریده های ایشان و محتوای اشعار شان، سروده های تبلور یافته است که دردهای مشترک و همسانی از دو فرهنگی را فریاد میکنند. واصف باختری منادی عریان همین درد و اندوه بود. خلیلی و باختری. هر دو، استعمار و بیدادگران را نفرین میکردند و از درد مردم بلاکشیده سخن میگفتند. در رمزآلوده ترین و عاشقانه ترین سروده های باختری، گونه ای از عصیان و فریاد خفته به مشاهده میرسد. سروده های او بیانگر تعهد به انسانیت، عدالت و مملو از ظلم ستیزی را به نمایش میگذاشت. در سروده های باختری، موج از درد و خشم به ملاحظه میرسید.

ملک ستیز مرتبط به مقام شامخ واصف باختری به این باور است که... اعطای القاب استاد به باختری تناسب و تلازم معنایی تام و تمامی دارد. نخست فهم او، استادانه است و دو مقام رهنمودی او و سوم روش و فرهنگ روشننگری او.



مرتبط به روابط استاد با سیاست می شود گفت که او با سیاست بازان فرصت طلب میانه ای خوبی نداشت. رابطه او با دولت حاکم مشبوع از نقد بود. او باور داشت که دولت در خدمت جامعه باشد و نه حاکم بر آن. مردم روابط حاکمیت با استاد، یک رابطه ظریفانه می پنداشتند. شخصیت شان ضمن آنکه شخصیت خردمند بود، شخصیت فراملی نیز شناخته شده بود. یکی از مواصفات دیگر استاد باختری، عیاری و جوانمردی بود. شخصیت جذاب و دوست داشتنی او از دور نمایان میگشت. چهره و سیمای نمادین و سمبولیک داشت.

دکتر ستیز ضمن تحریر مقاله‌ی شیوا تحت عنوان نگذاریم آفتاب بمیرد! پیشنهاد میدارد. باید روی ابعاد مختلف زنده گی استاد واصف باختری کار کنیم. مقاله بنویسیم، نقد و تحلیل ارائه دهیم، ترجمه کنیم و به این شیوه، کارکردهای استادمانرا تجلیل نماییم و در فرجام می نویسید که شرم بر ما باد که اگر شخصیت بزرگ چون باختری به چنین ساده گی بمیرد و ما مکلف هستیم تا استاد فرهیخته‌ی ما را زنده نگه داریم. آثار استاد باختری را باید هویت فرهنگی خود شامل سازیم.

در یادداشتی از آقای صالح محمد خلیق زیر عنوان برگهایی از زیست نامه ای استاد واصف باختری، چنین آمده است: "بلخ از ادوار باستان تا امروز، تجلی گاه ذوق و مهد شعر و محیط شعرا و دانشمندانی است که چون ستاره فروزان بر پیشیانی اعصار و قرون می درخشند که باختری یکی از آنان بوده، در حین فراگیری تعلیمات ابتدایی و متوسط در شعرجنگی هائیکه در سطح محلی راه اندازی میشد پیروز مسابقه

به درمیامد. بایست یادآورد شد که استاد محمد عمر فرزاد ادبیات شناس، پژوهشگر و نویسنده آگاه کشور که برخی از استادان امروز سخن، افتخار شاگردی اش را دارند، شخصیتی است که استاد واصف در آن روزگار، شعرهای تازه اش را نخست، نزد او به خوانش میگرفت و هر دو از مصاحبت هایی دانشمندانه‌ی یکدیگر بهره می بردند. محشور بودن باختری با بزرگان عرصه دانش و ادب کشور گستره‌ی جولان بینش و جوشش ادبی، پهنه و فراخنای بیش تر بخشید. در ایام جوانی، باختری اشعار حماسی و اعتراضی و پرخاش جویانه پیشکش کرده بود. استاد سیاه پوش در دوران دانشجویی اش از مصاحبت با بزرگان چون: مولانا خسته، مولانا قربت و استاد بیناب بهره فراوان برد. گواهینامه ماستری اش را در رشته آموزش و پرورش از دانشگاه کولمبای ایالات متحده آمریکا بدست آورد. تحصیلات عالی آشنایی وی را با ادبیات انگلیسی ژرفتر ساخت. در حوزه ادبیات انگلیسی نیز به گردشگری و سیاحت پرداخت و به برگردان آثار منظوم و منثور فارسی دست زد. در بازگشت به وطن در ریاست تألیف و ترجمه وزارت تعلیم و تربیه مشغول اصلاح و تدوین کتب درسی شد. آثار و نوشته های او بنام مخفف "و.ب" به زیور چاپ انتشار می یافت. بعد از کودتای ثور شرایط برای زیستن در کشور تنگتر میگردید. واصف باختری این اسطوره مقاومت فرهنگی به وسیله ای شبکه های جاسوسی آن زمان یکبار دیگر به بند کشیده شد. سخن سالار آزادانه یعنی ابرمرد سیاه پوش در همان فضای خفقان آلود زندان نیز فریاد خود را بلند کرد و با تغییر در اوضاع سیاسی، استاد باختری از زندان رهایی یافت و بحیث



مدیرمسئول مجله‌ی ژوندون ارگان نشراتی انجمن و مسئول بخش شعر به کار اداری و فرهنگی ادامه داد و با انتشار ادبیات مقاومت در نوع خود از کارنامه‌های در خور ستایش ادبی آن روزگار، موصوف به شمار میرفت. با ایجاد کانون دوستداران مولانا جلال الدین بلخی در کابل، رهبری آن کانون فرهنگی نیز بر عهده استاد باختری گذاشته شد.

در مقاله‌ای آقای سهراب سیرت تحت عنوان "شاعری که هفتاد سال بعد از نخستین غزل در ایستگاه حوادث پیاده شد" چنین می‌خوانیم:

با درگذشت او، ادبیات فارسی در افغانستان کنونی سوگوار مرگ یکی از ستونهای اصلی خود است. واصف باختری الگو و استاد چند نسل و نویسنده گان افغانستان بود. او در بیش از هفت دهه از زنده گی پر بار ادبی خود، سرود، نوشت، پژوهش و ترجمه و تدریس کرد. هرچند در سالیان پسین حیات خود در غربت، بیمار مجال زیادی برای فعالیت تخصصی به او نداد و به ابدیت پیوست. سیرت باور دارد که استاد در جوانی رباعی می‌سرود و در تداوم زمان شیفته‌ی سرایش شعر در قالب نیمایی گردید و او را از معدود شاعرانی نیمه نیمایی سرا میداند. موصوف یکی از شاعرانی بود که گرایش بسیار به نوگرایی داشت. او به همانجا متوقف نگردید و به سرودن شعرهای زیادی در قالب آزاد دست زد.

در فرازی از این مقاله آمده است که لطیف ناظمی یکتن از شخصیت‌های برانزده علمی کشور حین مصاحبه، تأکید داشت که باختری در دهه ۴۰ و ۵۰ میلادی بعنوان یک شاعر نوپرداز و نیمایی پرداز در کشاندن شعر افغانستان بسوی نوگرایی نقش اساسی

داشت. دکتر ناظمی اذعان داشت با آنکه شعر استاد واصف باختری به دلیل تسلط کامل او بر ادبیات کهن همچنان طعم و بوی کلاسیک داشت.

نصرالله پرتو نادری در راستای دربند کشیده شدن استاد محمد شاه واصف باختری چنین تصور دارد که: در آن سالها باختری هیچگونه فعالیت سیاسی و سازمانی نداشت اما من حیث یک شاعر نسته، آگاه و هدفمند، شعرش همیشه سلاح شکوهمند مبارزه‌ی او برضد استبداد بوده است. در ادامه می‌گوید که: واصف باختری را به سبب فر و شکوه، دانش و شعر و شاعری اش به زندان افکندند و دلیل آنرا در آن مقطع از تاریخ، ضدیت با نخبگان آگاه و دست اندرکاران دانش و فرهنگ قلمداد میکنند.

در اشعار باختری، نمادگرایی- زبان فاخر داشت. از تلمیحات، نمادها و اسطوره‌ها بهره می‌گرفت و به باور ناظمی، هنگامیکه باختری اندیشه منطقی را به اندیشه شعری عوض میکرد راه دشوار گذاری را طی مینمود و در این سفر چنان اتفاق می افتاد که پیچیده گی تصاویر و تراحم نمادها فضای شعری اش را اندکی مه آلود سازد.

برخی دیگر از منتقدان، توسل شاعران به زبان نمادین را ناشی از اعمال سانسور و فضای خفقان آور سیاسی در همان مقطع میدانند و این دلیل و عوامل به نوعی از شناسنامه شعر استاد واصف باختری مبدل شده است. باختری یکی از نمادگراترین شاعر روزگار ماست. این ویژه گی نه تنها شعر او را در سطح کشور؛ بلکه در مقیاس حوزه گسترده زبان فارسی مطرح کرد.

باختری در مصاحبه ای با دکتر صبورالله سیاه سنگ گفته بود: میترسم کارهایم را شعر بنامم. برخلاف،



در بخشی نقد ادبی، کارهای ناظمی، محمد اعظم رهنورد زریاب و پویا فاریابی را طرف تائید قرار داده و در راستای پژوهش‌های ادبی، خدمات قابل ملاحظه‌ای محمد نسیم نگهت سعیدی، پروفیسور علی اصغر بشیر، پروفیسور سرور همایون، مخدوم رهین، داکتر رازق رویین و محمد عاقل بیرنگ کوهدامنی را نیز یادآور گردیده است.

سخی غیرت در مقاله‌ای خویش تحت عنوان "واصف باختری؛ علامه که کم شناخته ماند" می‌نگارد: شاید دلیلش این باشد که در گذشته‌های دور سلاطین و فرمانروایان و بزرگان محترم زیسته اند که با علم و فرهنگ الفت داشتند. همچنان پیشاهنگان دانش، علم و هنر را حمایت میکردند تا آنان بدون دغدغه خاطر به کار و تحقیق و آفرینش بپردازند و بستر مساعد را فراهم میکردند ولی در پنج قرن اخیر در سرزمین ما اغلب رهبران از دانش و هنر بی بهره بوده اند و عمدتاً برای حفظ و بقای خود برای دفع و طرد مخالفان، مشغول توطئه و جنگ و بیش‌تر وقت خود را به عیاشی هزینه کرده اند و ادامه میدهد: واصف باختری به نسلی از آفرینشگران فرهیخته تعلق دارد که همه عمر با دردها، ذوقها و نیروی آفرینشی درونش تنها زیسته است. تأکید بر آن دارد که واصف باختری فقط یک شاعر نبود. اگرچه در این صحنه یگانه است. او عالم بود، محقق بود و گنج حضور غنای بی همتای ادبی گسترده‌ی فرهنگی زبان فارسی بود. او را گویا رسول همه شاعران و بزرگان تاریخ ما برمی شمارند که حضور آنانرا با چشم و دل متداوم نظاره گر بود به معرفی گرفته است که آشنایی شان با استاد باختری قبل از کار در انجمن به دهه های قبل مصادف بود و استعداد او

هریک از آفریده هایم را تمرین و تجربه می پندارم. داوری باختری مرتبط به فضای حاکم فرهنگی را میشود چنین برجسته کرد: همه چیز خشکیده و سترون به چشم میخورد. ابتدال در برابر اصالت. روز تا روز پیروزی تازه تر و چشمگیرتر میابد. روزی حکایت بسته شدن دستانی آزاد با لقمه چرب است. روایت کسانی که اسیر زنجیر پیچ وزن و قافیه هستند. آنها باوجود گزافه گویی ها درک سطحی از ادبیات دارند.

به باور کاوش، ریشه‌های این وضعیت نیازمند بحث‌های پیشرفته و ارزیابی‌های گسترده است و ممکن نیست در یک گفت‌وگو فشرده گردد. به گفته‌ای شاعری: گاه در این جنگل پژمرده، سپیداران پُربری قامت می‌افرازند و سایه‌های خوشگوار می‌افکنند و اینها پاسداران راستین تعهد اجتماعی اند و تجارب وسیع شان با پیشکشیهای زیبا سرشار از تصویرهای رنگ گرفته از الهام و آگاهی، پندارهای ما را می‌نوازند. در مصاحبه‌ای باختری از شاعران چون دکتر رازق رویین، لطیف ناظمی و دیگران داریم. محمود فارانی و اسحاق مصطرب داشتیم که هر دو از استعدادهای ستایش انگیز شاعرانه برخوردار بودند. علی حیدر لهیب داشتیم. او در کوره فاشیسم سوزانده شد که یکی از سروده پردازان شگفتی بود که به دلیل نداشت در حوزه داستان نویسی از رهنورد زریاب با آثار ماندگارش به نیکویی تذکراتی دارد. او را از جمله‌ای نویسنده گانی بر می‌شمارد که خواننده را تا پایان کار به دنبال واژه هایش میکشاند و راهش را به نهان خانه، روح آدمیان میگشاید. همچنان سپوژمی زریاب و آذرخش داریم و از نویسنده گان جوان از زلمی باباکوهی یادآور می‌شود. همچنان شماری از داستان‌های داکتر اکرم عثمان را نیز شایسته ستایش می‌خواند.



را در فراگیری زبان روسی تحسین نموده و درباره تاریخ و ادبیات روسیه و شوروی معلومات گسترده داشت و تأکید بر آن میکرد که خصلت توده های روسی را تعهد به عشق و دلداده گی فشرده میساخت.

در یکی از خاطرات آقای سخی غیرت درج است که در زمان ریاست اسدالله حبیب، هئتی از داغستان تحت ریاست پروفیسور احمد احمدوف به کابل آمده بودند. استاد باختری را به صفت منشی اتحادیه معرفی کردند. در پایان سخنرانیها، باختری از پروفیسور احمدوف رئیس هئیت داغستان پرسید که والۀ داغستانی را میشناسید؟ رئیس هئیت جواب داد... نه! نیم ساعت تمام باختری درباره والۀ داغستانی صحبت کرد که مایه تعجب و حیرت زده گی پروفیسور احمدوف گردید. باختری در حقیقت امر رسول ناب سرزمین خود بود. علاوه برآنچه گفته آمدیم در سال ۱۳۷۶ خورشیدی در بالروم هتل انترکانینتال کنفرانس بین المللی به مناسبت هزاره سرایش شاهنامه تدویر شده بود که در آن دانشمندان از کشورهای جهان دعوت شده بودند. پوهاند غلام جیلانی عارض مقاله تحقیقی مفصلی ارائه نمود و تأکید ورزید که کیومرث زاده بلخ میباشد. دانشمندی از ایران بر او ایراد گرفت و کیومرث را زاده ایران خواند. واصف باختری با کسب اجازت گفت دانشمند و محقق نیستم که با دلایل علمی به سان پروفیسور عارض صحبت کنم ولی از ناصر خسرو حجت میاورم آنگاه غزل ها و شعرها را بیشتر از مدت ده دقیقه قرائت کرد و نشانگر آن بود که کوه البرز مورد بحث در بلخ موقعیت دارد و دانشمند ایرانی سکوت پیشه کرد و حرفی به گفتن نداشت.

مرتبط به قدرت حافظه برتر او، غیرت اشاره کرد. روزی او را ملاقات کردم که کسالت در او ظاهر بود و تأکید داشت بر رفتن به رادیو. گفتم بهتر است خواب کنید که کسالت تان رفع شود. با آنهم اصرار من کارگر نیافتاد. صحبت واصف باختری را در همان برنامه زنده که برای معرفی مسعود سلمان اختصاص یافته بود گوش دادم. او با تکیه بر حافظه در حدود یکساعت صحبت کرد و اشعاری از او را ارائه نمود.

الحاج داکتر صاحب نظر مرادی در مقاله ای تحت عنوان "غروب خونین" به مناسبت درگذشت روانشاد استاد واصف باختری نگاشته است: در این روز حوزه ی زبان فارسی و اهالی دانش و فرهنگ افغانستان در سوگ یک غروب خونین فرورفته اند. آفتاب معنا در آسمان پرستاره خراسان کم فروغ و تیره میتابد و اقلیم سخن غبار غم می افشانند. ابرهای تیره بر افلاک روان دل و دیده اشک ماتم و اندوه میبارد. به ادامه مینویسد: در واقع، استاد باختری را تداعیگر درهم تنیده گی دیالکتیکی شعر، ادب، تفکر و سیاست میخوانند و محتوای کلامش را فواره های از معانی بکر و ناب می پندارند.

زنده یاد استاد باختری با مرگ نابه هنگامش، گلوگاه شعر، چکامه و قلم را بست. صدای پرنده گان عاشق با آگاهی از مرگ او حزن آور گشت و باغبان پیر در جنگل سبز هستی خاموش شد و جامعه فرهنگی ادبی ما در سوگش زانوی غم در بغل کردند. ایشان حین حیاتش در گفتار و پندار بصورت مستقیم و غیرمستقیم بر نسل زمان ما حق استادی و مربی دلسوز را کسب کرده بود. تأکید دکتر مرادی برآنست که استاد باختری واژه گان پولادگون زبان فارسی را بر سندان تفکر زمان خود کوبید



در مقاله‌ای جنرال محمد نبی عظیمی -نویسنده و پژوهشگر نظامی چنین میخوانیم که: من، باختری را دیده بودم. نگاه‌ی مهربان داشت. غمی در دیدگاهش موج میزد که از بحث پریشان نشان داشت. از آنچه تحریر گردید برمیگردد به آشنایی و معرفت عظیمی به چهل سال و بیشتر از آن.

از دوستان مشترک شان از خلیل رستاقی، محبوب الله کوشانی و لطیف انصاف نیز تذکر میدهد. استاد باختری را شخصیت مذهب، با صدای دلنشین که حرفهایش به دل می نشست معرفی کرده است. تأکید دارد که در آن زمان باختری را به عنوان شاعر و سخنور نمی شناختم؛ ولی زمانی که به سخنانش گوش میدادم به نظر میرسید که آنچه میشنوم، سخنی است از جنس شعر، از جنس موسیقی و آهنگ نرمی داشت و موسیقی، واژه آهنگهای شمرده اش را نمیتوانستم حدس بزنم. واژه بعدی که میگوید چی خواهد بود. او اذعان دارد که اشعار باختری مملو از پیامی بود برای همه، پیام برخاستن، زنجیر شکستن برای شعله ای ها و پرچمی ها خلاصه نمیشد. برای سایر اقشار تحصیلکرده میهن، اشعار او تأویل ناامیدی بود. برای رسیدن به امید تفسیر شادی بود. از رنج، تعبیر خوابها و خیالها بود و تقریر رؤیاها و کابوسهای ناخواسته. در ادامه... می افزاید که با مقاطعة باختری از فعالیتهای سیاسی، او دیگر به یک سازمان سیاسی تعلق خاطر نداشت. او متعلق به همه بود. نه تنها به مردم افغانستان؛ بلکه در حوزه فرهنگی زبان و ادبیات فارسی. نبشته های فلسفی ارزشمند استاد باختری که بر محور خرد و خردگرایی می چرخید و بیشتر در مجله

و در کارگاه ذهن توانمندش از عنصر شعر، شمشیرهای بُران ساخت و از آن در نبرد با سیاهی و تیره اندیشی اهل جعل و جهل تاریخ و ادبیات استفاده بهینه نمود و به اتهامات تو در تو آنانیکه در مزرعه انسانیت بذر عشیره میکاشتند پاسخهای مدلل و محکم گفت و روی سیاهی اراجیف تاریخی را سپید گردانید. او با نوشتن تقریظی بر کتاب عیاری از خراسان به قلم استاد خلیل الله خلیلی داوری های او را در مورد امیر حبیب الله خان کلکانی آن قربانی سیاستهای تبارگرایانه را محک زد و با این سقاو زاده، همدل و همصدا شد. در واقع همه قافله و کاروان شعر در زنده گی استاد باختری وامدار دستان نوازشگر و زلال آگاهی این عیار و فرهیخته هستند.

در فرجام مرادی به این نتیجه میرسد که استاد باختری کوه و کوتلهای پیچیده اشعار بیدل را پیموده بود و خود نیز بیدل شناس متبحری بود.

دریغا که استاد واصف باختری مثل هم دیاران سلفش چون شیخ رئیس ابن سینا که در همدان به خاک سپرده شد و مولانا جلال الدین بلخی با مرگش آبروی قونیه گردید او نیز به روز ۲۸ سرطان سال ۱۴۰۲ خورشیدی در ایالت لاس انجلس ایالت کالیفرنیا آمریکا چشم از جهان پوشید و دوستدارانش را در اندوه جانگدازی فرو بُرد و جاوانه شد.

در فرجام با گرفتن وام از جناب استاد واصف باختری، نوشته به بیاد آن یگانه آب در تن سبز جنگل همیشه جاری باد، خدایش ببخشاید و جایگاهش در بهشت خاطر اهالی فرهنگ و ادب و نام پر جلالش بر تارک تاریخ ادبیات فارسی ماندگار و متجلی باشد.



شان عمل نمایم. ایشانرا در اتحادیه نویسندگان افغانستان ملاقات کرده، او شخصاً دستم را گرفت و به اداره ژوندون برد و سفارشات شانرا سه روز بعد با محبت و صمیمیت تمام برایم برگردانید. فایز در نخستین دیدار، سیمای استاد واصف باختری را تجلای از مهر، انسان دوستی و درخشش نجابت خوانده است.

نقشبند حیدری نویسنده و هنرمند، مقاله‌ای دارد تحت عنوان "خاطرات و اشاراتی در پیوند به شخصیت متواضع استاد واصف باختری". آشنایی اش را با استاد باختری به دوره جوانی اش نسبت داده و تأکید او بر این است که پدرم حیدری وجودی، در محور شعر، ادب و عرفان رابطه‌ای نهایت دوستانه و صمیمانه‌یی که با باختری داشت. این رابطه بی

عرفان به نشر میرسید فراوان بهره برده ایم. باختری در مورد حجم کارهای تحقیقی و پژوهشی خویش در گفت و گو با پرتو نادری گفته است. من خیلی بی مبالاتی هستم. به گفته‌ای سعدی: لا ابالی چی کند دفتر دانایی را من امروز، دفتر دانایی را یک فهرست کامل از کتابها، رساله‌ها و مقاله‌های چاپ شده‌ای خود در اختیار ندارم.

در مقاله‌ای محمد اسحق فایز آمده است: "دستم بگرفت و آشنا شد"، او چگونگی آشنایی اش را با زنده یاد باختری به کار خود در لیسه عالی حبیبیه به زمانی بر میگردد که استاد شجاع مرا تشویق کرد تا به اتحادیه نویسندگان بروم و سرودهایم را به غرض اصلاح به استاد باختری پیشکش کرده و در روشنایی سفارشات





شایبه تا پایان زنده گی او پایا و استوار ماند. نقشبند حیدری معتقد است: باختری بدون تردید یکی از قله های بلند شعر، ادب و فلسفه بودند. به همان پیمانه در زمینه عرفان نظری و متون عرفانی نیز تسلط و آگاهی کامل داشتند که خوانش این پژوهشهای استاد برای آشنایی و شناخت در زمینه های عرفان نظری، آگاهی بخش خواننده است و مددکار میپندارد. تواضع در برابر دیگران یکی از خصلت های برجسته استاد بود. باختری در نشستها، رشته سخن را به دیگران میسپارد و خود می شنید و بزرگوارانه در موقعیکه از وی می پرسیدند، موضوع مورد بحث را با تبحر با زبان و بیان شیرین، گرهگشایی مینمود و به لطف سخن می افزود. در ادامه می گوید: چندسالی از بخت خوش در انجمن نویسندگان سپری نمودم. در ایام حاکمیت مجاهدین، استاد همه روزه از مکروریان پیاده تا انجمن که در شهرنو موقعیت داشت میامد و روزه های زیادی هم زیر رگبار راکت هایی که به کابل شلیک میشد از خرمن معنویت و معرفت او خوشه ها چیدم. استاد باختری را مشوق خود در زمینه هنر نقاشی معرفی کرده، ایشانرا آگاه به مکاتب هنری و در بحث های سبک شناسی، فلسفه و هنر سخنان شانرا الهام بخش و اثرگذار می داند.

او مینگارد که: استاد بزرگ با اهل دل و مردمان عیار مشرب، رابطه هایی داشتند. از آن جمله، یکی صوفی عبدالغیاث بود که در ایام مهاجرت از جمع ارادتمندان و دوستان حیدری وجودی بود و به پیشه

قصابی مشغول بودند. چون جناب وجودی اکثر روزها را با صوفی عبدالغیاث سپری می نمود و با دوستان او نیز دیدارهایی داشت. یکی از افرادی که آنجا آمد و شد داشت، جناب باختری صاحب بود که با وجود عظمت علمی اش با اشعار مولانا جلال الدین بلخی با آنها از زبان صوفی غیاث اشعار مولانا را با صمیمیت تام می شنید و حالش بهبود می یافت و بعد از دیدار با دوستان و تواضع تمام آنجا را ترک و وداع می گفت.

خاطره یی را که نمی شود فراموش کرد روزی بود که استاد عزم رفتن از پیشاور را داشت و هنگام ظهر برای خدا حافظی همراه با استاد وجودی و وحید وارسته به منزل ما آمدند. از عزم رفتن و وداع سخن گفتند. گلپیش را بغض گرفت، اشک هایش جاری شد. همه ای ما گریستیم و با یادکردن این خاطره ها به گونه یی اجمالی اشاراتی داشتم به ابعاد اخلاقی و صفت تواضع در وجود گرانسنگ که در کنار آن همه دانش و بینش علمی، جلوه های این صفات والای انسانی و اخلاقی با فضیلت شان رنگ و بوی دیگری بخشیده بود. روانش شاد و یادش گرامی بود.

جوانی بنام ملک عطش؛ شاعر، مقاله ای دارد بنام "یادواره استاد واصف باختری". وی اهل ولایت کاپیسای افغانستان است. در فرجام نوشته اش می نویسد: من هرچه دارم از برکت تأثیرات و تأثراتی است که از آن فرهیخته و فرزانه پذیرفته ام. همیشه سوگوارش خواهم بود. سوگواری آن سالار و شهسوار سخن، آن دانای زمانه ها.



سرچشمه‌ها

عطش، ملک. (پائیز ۱۴۰۲) یادواره ای درباره ی استاد واصف باختری، گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.

عظیمی، محمد نبی. (پائیز ۱۴۰۲) ساعتی با استاد واصف باختری، گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.

غیرت، سخی. (پائیز ۱۴۰۲) واصف باختری علامه ای که کم شناخته ماند، گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.

فایز، محمد اسحاق. (پائیز ۱۴۰۲) چگونگی آشنایی ام با زنده یاد استاد واصف باختری، گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.

مرادی، صاحب نظر. (پائیز ۱۴۰۲) غروب خونین، گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.

آریانفر، شمس الحق. (پائیز ۱۴۰۲) واصف باختری بزرگترین ادبیات شناس و سرآمد نوگرایی در افغانستان، گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.

حیدری، نقشبند. (پائیز ۱۴۰۲) خاطرات و اشاراتی در پیوند به شخصیت متواضع استاد واصف باختری، گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.

خلیق، صالح محمد. (پائیز ۱۴۰۲) برگهایی از زیست نامه استاد واصف باختری، گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.

ستیز، ملک. (پائیز ۱۴۰۲) نگذاریم تا آفتاب بمیرد! گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.

سیاه سنگ، صبورالله. (پائیز ۱۴۰۲) میترسم کارهایم را شعر بنامم، گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.

سیرت، سهراب. (پائیز ۱۴۰۲) شاعری که هتفاد سال بعد از نخستین غزل در ایستگاه حوادث پیاده شد، گاهنامه یادواره باختری، سال نخست، شماره نخست، ناشر: خانه مولانا.



ظهور مظهر

واصف باختری

معمار بلامنازع شعر معاصر

تأثیرگذاری و اصف باختری بر این نسل از شاعران، گاه مستقیم و گاه غیرمستقیم بوده است؛ برخی با حضور در محضر او از نقدها، تشویق‌ها و دیدگاه‌های روشن‌گرانه‌اش بهره‌مند شده‌اند و برخی دیگر از خلال آثار مکتوب و یا فضای ادبی منسجم و فکری‌ای که و اصف باختری بنیاد نهاده بود، متأثر گشته‌اند. این گستره‌ی نفوذ، نشانه‌ای روشن از جایگاه والای او در معماری شعر معاصر است.

در توصیف جایگاه ادبی و اصف باختری، محمدکاظم کاظمی - شاعر و پژوهشگر شناخته‌شده - می‌گوید:

«موقعیت و اصف باختری در شعر افغانستان مانند اخوان ثالث در شعر معاصر ایران است؛ او گونه‌ی شعر نیمایی را در افغانستان به حد کمال رساند و تثبیت کرد.»

پرتو نادری، شاعر و نویسنده‌ی برجسته، در گفت‌وگویی که در قالب رساله‌ای منتشر شده، درباره‌ی استاد و اصف باختری چنین می‌گوید:

«واصف باختری از آن‌گونه چهره‌هایی ست که در ادبیات معاصر افغانستان، نه تنها با شعرش، بلکه با اندیشه و حضور فرهنگی‌اش، بنای فکری تازه‌ای بنیاد نهاده است. او شاعری ست که نه در مدح زورگویان قلم زده و نه در هجو رفتگان؛ همواره با مردمش بوده و با شعرش راه را برای آزادی، فرهنگ و دموکراسی گشوده است.»

واصف باختری بی‌تردید در نیم قرن گذشته یکی از برجسته‌ترین چهره‌های شعر معاصر فارسی ست؛ شاید این تعبیر در نگاه نخست اغراق‌آمیز به نظر برسد، اما هنگامی که از زبان مطرح‌ترین شاعران و منتقدان معاصر بیان می‌شود، معنای دیگر می‌یابد.

واصف باختری تنها شاعر نبود، بلکه شاعرساز بود. او در کنار آفرینش آثار درخشان خود، نقش مؤثری در پرورش و هدایت نسل جوان شاعران ایفا کرد. چه با نقدهای عالمانه‌اش، چه با حضور مستقیم در محافل ادبی و چه با تأثیر غیرمستقیم اندیشه‌ورزانه‌اش، چراغ راه بسیاری از جویندگان شعر شد.

بدین سبب، و البته چندین سبب دیگر که در ادامه‌ی این متن به آن‌ها خواهیم پرداخت، می‌توان با اطمینان گفت: و اصف باختری، معمار بلامنازع شعر معاصر است.

گستره‌ی نفوذ ادبی و اصف باختری

اگر فهرستی از بلندآوازه‌ترین چهره‌های شعر معاصر در دهه‌های اخیر فراهم آوریم - از جمله قهار عاصی، پرتو نادری، لطیف ناظمی، حیدری وجودی، سمیع حامد، کاظم کاظمی، حمیرا نگهت، و دیگران - خواهیم دید که بی‌هیچ ترتیب و تفکیکی، این ستارگان درخشان ادبیات معاصر، همگی بر بزرگی و استادی و اصف باختری اتفاق نظر دارند.



داکتر سمیع حامد، شاعر و اندیشمند معاصر، در توصیف نقش بنیادین استاد واصف باختری در شعر امروز چنین می‌نویسد:

«تا پیش از ظهور واصف باختری، شعر دری معاصر بیشتر با دیدنی‌ها و ظرافت‌های زبانی سر و کار داشت، اما با قیام او، چشم‌انداز تازه‌ای در شعر گشوده شد؛ او نخستین اندیشه‌ور توانایی ست که بر ساختار و معنا، بر «یافت‌ها» و «بافت‌های» زبان و ادبیات ما مسلط بود و با درک ژرف از قلب و قالب شعر نو، به شعر نیمایی در افغانستان روح و نظم بخشید.»

رهنورد زریاب درباره دوست دیرینه‌اش استاد واصف باختری می‌گوید:

«او مردی بسیار آرام، فروتن و خوش‌برخورد است که با نرم‌زبانی شیرین و رفتاری جذاب، همگان را مجذوب خود می‌کند. در حق خود و کارنامه‌اش فروتنی می‌ورزد و از جستجوگران و کتابخوان‌ترین کسانی است که من شناخته‌ام.»

صالح محمد خلیق، نویسنده و پژوهشگر برجسته، درباره‌ی استاد واصف باختری می‌نویسد:

«واصف باختری، نه تنها از مفاخر بلخ کهن، بلکه از پایه‌گذاران ادب معاصر افغانستان است؛ شاعری که خامه‌ی اعجاز‌آفرینش سرنوشت ادبیات امروزین کشور را رقم زده و از نوجوانی تا امروز، حضورش در شعر، نثر، نقد و ترجمه، شعاعی پیوسته از خلاقیت و ژرف‌نگری بوده است.»

خالده فروغ، شاعر و پژوهشگر معاصر، در ستایش مقام استاد واصف باختری می‌نویسد:

«واصف باختری اسطوره شعر و اندیشه بود؛ اگر در

ایران یا تاجیکستان زاده می‌شد، با همین سرمایه سرود و سخن، تندیس بزرگی و عظمتش چشم‌ها را خیره می‌کرد. او با زبان ویژه و خیالی ژرف، دنیایی در قالب شعر نیمایی آفرید و یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های ادب معاصر شد.»

لطیف ناظمی، شاعر معاصر و دوست دیرین واصف باختری، درباره نقش و تأثیر استاد چنین می‌گوید:

«در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ خورشیدی، واصف باختری به عنوان شاعری نوپرداز و نیمایی‌پرداز، نقش اساسی در نوگرایی شعر افغانستان داشت. گرچه شعر او طعم و بوی کلاسیک می‌دهد و در غزل نوآوری نکرد، اما در آن زمان و شرایط، شعرش به معنای واقعی کلمه نو بود.»

با توجه به این دیدگاه‌های برجسته‌ترین شاعران و پژوهشگران معاصر افغانستان درباره استاد واصف باختری، می‌توان دریافت که آن‌ها اتفاق نظر دارند واصف باختری معمار در ادبیات معاصر افغانستان است؛ شاعری که با تسلط کامل بر ادبیات کهن و نو، چشم‌اندازی نوین در زبان و قالب شعر معاصر گشود و تأثیری ماندگار بر نسل‌های بعدی برجای گذاشت.

دلایل ماندگاری و تأثیر واصف باختری در شعر معاصر در اینجا قصد ندارم تا توانایی‌های بلند استاد واصف باختری در شعر و دانش ادبی را برشمارم؛ بلکه به دلایل و عوامل کلیدی که موجب تأثیرگذاری عمیق و ماندگار او بر چند نسل شدند، خواهم پرداخت.

استاد واصف باختری، پس از آزادی از زندان، نقش بسیار مهمی در بنیان‌گذاری انجمن نویسندگان افغانستان در کابل ایفا کرد و از سال ۱۳۶۰ هجری خورشیدی به عنوان مدیر مسئول مجله «ژوندون» و مسئول بخش شعر، به



زمینه درک بهتر و غنی‌تر زبان و ادبیات را برایش فراهم کرد و توانست این میراث گران بها را در قالبی نو و امروزی به نسل‌های بعد منتقل کند.

عامل مهم دیگر، حافظه قوی و سرشار استاد واصف باختری بود؛ او اشعار بسیاری از شاعران، حتی آن‌هایی که گمنام بودند و دیوان‌هایشان به سختی قابل دسترس بود را در ذهن داشت. این حافظه‌ی ادبی گسترده نقش اساسی در غنای آثارش و انتقال فرهنگ ادبی به نسل نو ایفا کرد و باعث شد تا تاثیرگذاری او بر شاعران جوان عمیق و پایدار باقی بماند.

نتیجه

در نتیجه، تأثیر استاد واصف باختری بر ادبیات معاصر افغانستان فراتر از آثار فردی اوست؛ وی با رهبری فرهنگی، هدایت نسل نو و احیای میراث ادبی کهن، جایگاهی بی‌بدیل در شکل‌دهی و بالندگی شعر نوین کشور یافته است. حافظه گسترده و شناخت عمیقش از زبان فارسی، زمینه‌ساز انتقال ارزشمند هنر و دانش به نسل‌های آینده شده و به همین دلیل، واصف باختری را می‌توان معمار بلامنازع شعر معاصر افغانستان دانست.

فعالیت‌های فرهنگی و اداری پرداخت. این نهاد که مرکز تجمع ادیبان و شاعران بود، فرصتی فراهم کرد تا استاد باختری با رهبری و راهنمایی‌های خود، نسلی نو از شاعران و نویسندگان را تربیت کرده و مسیر ادبیات نوین افغانستان را شکل دهد.

پس از آن، مدیریت کانون دوست‌داران مولانا جلال‌الدین محمد بلخی نیز به ایشان واگذار شد؛ نهادی که به ترویج و تقویت فرهنگ و ادب اصیل فارسی زبان در کشور کمک شایانی کرد. از طریق این مسئولیت‌ها و هدایت‌های مستقیم استاد، بسیاری از جوانان آگاه و توانمند به خلق آثار ادبی ناب و خلاقانه روی آوردند و بی‌شک می‌توان گفت سرنوشت ادبیات معاصر افغانستان تا حد زیادی مرهون راهنمایی‌ها و تأثیرات استاد واصف باختری است.

استاد واصف باختری در سال‌های دشوار جنگ همچنان در کابل زندگی می‌کند و بارها تأکید کرده که حاضر نیست «از این ورطه رخت ببندد»، چرا که به باور او در آن مقطع زمانی، جان فرهنگی در خطر بود نه جان فرهنگ، و هشدار داده که «وای از آن روز که جان فرهنگ نیز در خطر بیفتد.»

یکی از عوامل کلیدی تأثیرگذاری استاد، مطالعه و آگاهی عمیق او از آثار کلاسیک زبان فارسی بود که



محمد صابر یوسفی

واصف باختری

اسطوره خاموش در عبور از برزخ تاریخ

شعر واصف، نمونه‌های جاودان ادبیت، اسطوره‌های خاموش در عبور از برزخ تاریخ، آرمان‌های گمشده در دالان‌های سرد زمان و صدای نسل به زنجیر بسته‌ی امروز است که وجدان‌های آزاده و بیدار را به مبارزه و داد خواهی می‌طلبد.

مرگ واصف به معنای خاموشی او نیست، بل جاودانه شدن در حافظه‌ی ادبی و تاریخی یک ملت است، چراغی است که باید در دست‌های نسل امروز وفردای مان روشن نگهداشته شود.

واصف باختری تبعیدی دل‌های عاشق بود، مردی که بار روشنگری تاریخی را بر دوش کشید و عمری در هیئت واژه‌های پرسوز و معنا پرداز عاشقانه زیست و هرگز حتی در تلخ‌ترین فصل‌های تاریکی و سکوت، چراغ امید از کف ننهاد و ره ناشکیبایان نپیمود.

او را پاس بداریم که پاسدار اندیشه‌های جاندار و کاخ بلند شعر در جغرافیای زبان و ادبیات پارسی دری و ادبیات جهانی است، گلوی ملتهبی است که اندوه و درد مشترک انسان‌های رنج کشیده و اما امیدوار این سرزمین را فریاد می‌زند.

زنده یاد استاد واصف باختری، درخت بارور در سرزمین نخل‌های بلند آفتاب و اسطوره بود که آفتاب گونه زیست و آزاده و ایستاده مرد، او پژواک اعتراض‌های غم آلود در دهلیزهای ساکت و خفقان آورتاریخ بود که در ظلمت شب‌های بی ستاره چونان فانوس درخشنده سوخت و فراراه نسل‌های کار و زحمت بی پایان در دوره سرد بی هنری و شعارگرایی را روشنایی داد.

اگر چه در سروده‌های استاد باختری سمبول‌ها نقش براننده ای دارند، اما دنیای شاعرانه او، پر از تصویرهای نیستند که مجسمه وار بر ستون‌های خیال پردازی محض بنا یافته باشند، بل این تصاویر، نمادهای جاندار از حیات و تکاپو در سرزمین واقعیت‌های زنده اند که آبرو و عینیت هستی در بافتارهای زنجیره‌یی و به هم بسته آن می درخشند.

شعر باختری مجموعه ای از فریادهای در خون خفته ای است که ریشه در بنیادهای خاک و خاکستر رویدادهای تاریخی کشور مان دارد.

به باور من در سالروز خاموشی این شاعر بزرگ نه تنها باید غم نامه‌های را که در سروده‌های وی جاری اند، ورق زد، بل اندیشه‌های را که در لایه‌های سرخ و زبان اسطوره‌یی این سترگ خرد ورز نفس کشیده اند، مرور کرد.



گندم

واصف باختری

شاعری که واژه‌ها در او نفس می‌کشید

تنهایی و تأمل آغشته است. و شاید همین است که شعرش را به حافظ نزدیک می‌کند، نه از نظر سبک، که از حیث روح.

استاد از قالب‌های کلاسیک استفاده می‌کرد، اما هیچ‌گاه اسیرشان نبود. غزل، برایش قفس نبود؛ بال بود. گاه چنان از دل سنت، مفهومی نو بیرون می‌کشید که خیال می‌کردی این فرم، تازه خلق شده. و به این نتیجه می‌رسی که، این مرد سنت را نه فقط خوانده، بل زیسته. سنت در شعر او مثل یک پوست قدیمی نیست، بل مثل ریشه‌ای زنده‌ست.

واصف، شاعر تبعید هم بود. نه فقط تبعید فیزیکی، که تبعید درونی. گاه حس می‌کردم که با شعرهایش، خانه‌ای ساخته برای خودش، خانه‌ای میان واژه‌ها، جایی که می‌شود از آن چه از دست رفته، پناه گرفت.

می‌دانید، آدم‌هایی هستند که واژه را بلدند، و آدم‌هایی هم که واژه در آن‌ها زندگی می‌کند. باختری از آن دومی‌ها بود. شعرهایش را که می‌خوانی، خیال می‌کنی در سایه‌ای قدم می‌زنی که هم گرم است، هم غم‌انگیز، هم امن. و بعد، وقتی کتاب را می‌بندی، در دلت چیزی می‌ماند. چیزی مثل بوی باران روی خاک، یا صدای یک ساز در کوچه‌ای تاریک.

شاید در روزگار ما که حرف‌ها زیادند و معناها کم، شعر واصف باختری هنوز هم بتواند راهی باشد به معنا، به پرسش، به اندیشیدن و نگریستن...

واصف باختری: شاعری که واژه‌ها در او نفس می‌کشید می‌خواهم چیزی بگویم، از شاعری که وقتی نامش را می‌شنوی، حس می‌کنی با تاریخ و اندیشه و تبعید و زیبایی در یک آن روبه‌رو شده‌ای. واصف باختری... نامی که فقط یک شاعر را به ذهن نمی‌آورد، بل صدایی ست که از ژرفنای روزگار و زندگی یک ملت می‌آید. صدایی که با واژه‌ها نفس می‌کشد، با اندیشه شکل می‌گیرد، و با غربت و درد معنا پیدا می‌کند.

من شعرهایش را اولین بار بی‌هدف ورق می‌زدم. فقط کنج‌کاو بودم. اما چیزی در آن واژه‌ها بود... چیزی شبیه صدا، شبیه نجوا. مثل این که یک فرد تنها، در گوشه‌ای از جهان، نشسته و دارد با خودش، با ما، با تاریخ، آهسته حرف می‌زند.

سروده‌های استاد واصف باختری فقط شعر نیست؛ بلکه راهی به درون است. به درون زبان، به درون رنج انسان، به درون خودش. شعرهایش سنگین‌اند، بله. اما سنگینی‌شان از آن نوعی ست که دل آدم را می‌کشاند پایین، به فکر، به پرسش. او از واژه‌ها مثل کسی استفاده می‌کند که می‌داند وزن آن‌ها چقدر است. هیچ کلمه‌ای در شعرش بی‌جهت نیست، مثل پارچه‌های دقیق یک پازل که اگر یکی جابه‌جا شود، بافت کل از هم می‌پاشد.

شعر او، شعر پرسش است، نه پاسخ. شعر حیرت است، نه یقین. حتی وقتی از عشق می‌گوید، فقط از شور نمی‌گوید. از آن جنسی از عشق می‌گوید که با



نعمت حسینی

واصف باختری

حافظه‌ای درخشان و نگاهی پدران به نسل جوان

محبت‌آمیز، دلسوزانه و مشوقانه داشت. او در کنار نقد دقیق و گاه سخت‌گیرانه، همواره با جوانان به نرمی و بزرگواری رفتار می‌کرد و با راهنمایی‌های فنی و اخلاقی خود، زمینه رشد بسیاری از آنان را فراهم ساخت.

شاعران زیادی که در دهه شصت خورشیدی وارد میدان سخن شدند و بعدها به نام و نشانی درخور دست یافتند، از آموزه‌ها، نقدها و مهر استاد باختری بهره‌مند بودند. از جمله می‌توان به لیلا صراحت روشنی، حمیرا دستگیرزاده، شبگیر پولادیان، قهار عاصی، ثریا واحدی، محب بارش و دیگران اشاره کرد که همواره از حضور و راهنمایی او بهره‌می‌بردند. این کمک استاد باختری نه تنها به جوانان بلکه به شاعران شناخته‌نیز می‌رسید یادم است، در یکی از دیدارهایم با سلیمان لایق برای مصاحبه به برنامه «هفت اورنگ» اداره هنر و ادبیات، پس از پایان مصاحبه‌ای مشترک، هنگام خداحافظی، به من گفت:

«می‌روی رادیو؟»

گفتم: «نه، عازم انجمن نویسندگان هستم برای مصاحبه.»

مکشی کرد، سپس دوسیه‌ای به دستم داد و گفت:

«اگر زحمت نیست، این را برای باختری صاحب ببر.»

و توضیح داد که زمانی که مسئول زون مشرقی بوده،

استاد واصف باختری، از برجسته‌ترین چهره‌های شعر معاصر فارسی‌دری، در دامنه‌ای از فرهنگ، زبان، تاریخ و انسان‌دوستی قد برافراشت. او در سال ۱۳۲۱ خورشیدی در شهر مزار شریف زاده شد.

پدرش، مردی اهل کابل بود که در جوانی برای مأموریت دولتی به مزار رفته بود. همان‌جا ماندگار شد، با زنی از خانواده‌ای مزاری ازدواج کرد و بانشین آن شهر گشت. از این پیوند، کودکی پدید آمد که بعدها یکی از استوارترین قله‌های شعر و اندیشه در افغانستان شد.

بی‌نیاز از اثبات است که استاد واصف باختری، سخنوری توانا بود که با قامت استوار خود، بر بلندای شعر امروز ما ایستاده است.

باختری نه تنها در عرصه شعر و ادب معاصر، جایگاهی ممتاز داشت، بلکه در شناخت عمیق از ادبیات کلاسیک، فلسفه شرق و غرب، و نیز در برخورد انسانی و مسئولانه‌اش با نسل جوان، چهره‌ای کم‌نظیر به شمار می‌رفت.

از میان ویژگی‌های فراوان استاد باختری، دو خصوصیت برجسته، بیش از همه در ذهن من و بسیاری از هم‌دوره‌ای‌هایم نقش بسته است:

۱. نگرش پدران و حمایت‌گرانه از نسل نو

استاد باختری با نوآموزان شعر و شاعری، برخوردی



معلمی را که مخالف دولت وقت بوده، دستگیر کرده‌اند. به آن معلم گفته بود:

«اگر تو را آزاد کنم، به زنده گی عادی باز می‌گردی؟»

و پاسخ شنیده بود:

«نه! باز هم علیه‌تان می‌جنگم.»

لایق سپس افزود که در مورد این ماجرا، قصیده‌ای بلند در وزن شاهنامه سروده و بخش‌هایی از آن را پیشتر به استاد باختری داده تا از نظر بگذرانند. اکنون بخش پایانی را نیز برای اصلاح به او می‌سپارد، چرا که استاد باختری در تشخیص سکنه‌های وزنی و اصلاح ساختار عروضی، مهارتی بی‌بدیل داشت.

۲. حافظه‌ای استثنایی و توان تحلیلی خیره‌کننده

یکی از جلوه‌های نادر شخصیت استاد باختری، حافظه شگفت‌انگیز و قدرت تحلیلی خارق‌العاده او بود. در دهه شصت خورشیدی که در اداره هنر و ادبیات رادیو افغانستان فعالیت داشتم، مسئولیت تهیه برنامه «هفت اورنگ» را نیز به عهده داشتم. در آن برنامه با بیشتر چهره‌های مطرح شعر و ادب معاصر افغانستان مصاحبه داشتم.

هرچند استاد باختری کمتر به مصاحبه تن می‌داد، اما زمانی که حاضر به گفتگو می‌شد، بی‌هیچ یادداشت یا متن کتبی، پاسخ‌هایی دقیق، مستدل و پیوسته ارائه می‌کرد. این ویژه گی کم‌تر در میان اندیشمندان ما مشاهده می‌شد. از میان شخصیت‌های هم‌طراز او، تنها استاد علی‌احمد زهما و استاد اسدالله حبیب دارای چنین توانایی‌ای بودند.

در نیمه دوم دهه شصت، برنامه‌ای رادیویی با عنوان «گذرگاه شعر» هر هفته به مدت پنج‌جاه و پنج دقیقه از سوی اداره ما پخش می‌شد. تهیه‌کننده این برنامه بانو فوزیه عظیمی و گوینده آن، استاد واصف باختری بود. در هر قسمت، یکی از دوره‌های شعر فارسی به صورت دقیق و عالمانه بررسی قرار می‌گرفت. استاد باختری بی‌هیچ یادداشت و تنها بر پایه حافظه و اندوخته‌های ذهنی خود، پشت میکروفون می‌نشست و به صورت پیوسته و منظم، برای بیش از پنج‌جاه دقیقه سخن می‌گفت. چنین توانی، نه تنها در زمان خود، بلکه حتی امروز نیز پدیده‌ای نادر و شگفت‌انگیز به شمار می‌آید. گاه‌گاهی نیز در نشست‌های دوستانه‌مان از استاد می‌خواستیم که از حافظه خود، بیتی یا قطعه‌ای از شاعران کلاسیک بخواند. بی‌درنگ، ده‌ها بیت از خراسانیان کهن یا غزل‌سرایان سبک عراقی را با بیانی شیرین و نغمه‌وار از ذهن می‌خواند. این لحظات، لحظاتی بودند که ما در سایه حافظه زنده و دل‌زنده استاد، شعر کلاسیک را از نو می‌آموختیم و لذت می‌بردیم.

در پایان، برای من، که این افتخار را داشته‌ام تا در دهه شصت خورشیدی، هم‌نشینی، هم‌صحبتی و دوستی نزدیک با دو چهره بزرگ و تأثیرگذار ادبیات معاصر کشور، استاد واصف باختری و استاد رهنورد زریاب، را تجربه کنم، این یادها و خاطرات نه فقط سرمایه‌های شخصی، که بخشی از حافظه فرهنگی یک نسل‌اند.

یاد استاد واصف باختری، نه تنها با شعرهای نابش، بلکه با انسان‌دوستی، فروتنی و نبوغ فکری‌اش در حافظه ادبیات ما زنده خواهد ماند.



یما ناشر یکمنش

طبع شوخ واصف باختری

این‌که حرف‌های خنده‌دار هم گفته شدند، خنده‌او اما صدا نداشت و در حد همان لبخند مهربانانه باقی ماند. یک روز سرور آذرخش آمد و از روزگار جوانی و زندگی در شهر مزار شریف با واصف باختری یاد می‌کرد. من تصادفاً کتاب خرنامه را با خود به پشاور برده بودم. آذرخش با تورق آن گفت، یک روز یکی که چندان عاقل به نظر نمی‌آمد، نزد باختری آمده تقاضا کرد برایش تخلصی انتخاب کند. واژه شهیق (به معنای بانگ خر) را برایش انتخاب کرد. واصف باختری که خود آن واقعه را فراموش کرده بود، گفت: یادم نیست، ولی به کارهای من می‌ماند!

من شنیده بودم باختری آدمی است که طبع شوخ دارد و در شوخی کردن بسیار محتاط نیست. بعد از دیدن او برایم جالب شد بدانم که شوخ طبعی او چه انعکاسی در آثارش دارند. جستجو در کتاب‌هایش در آن روزگار یا آن‌ها را برای من خالی از شوخ طبعی نشان می‌داد یا من آن‌ها را دیده نمی‌توانستم.

تجربه سال‌های اخیر در افغانستان چنین می‌گوید که نام‌آوران لااقل تا میان‌سالی خوش ندارند نه کارشان و نه هم خودشان به نحوی و مخصوصاً به صورت آشکارا در رابطه با شوخ طبعی و خنده مطرح شوند. اما تعدادی از آن‌ها آدم‌های هستند که هم شوخ طبعی را دوست دارند و هم خود خوش طبع و خوش منش

خزان سال ۲۰۰۰ میلادی اسلام‌آباد به دیدن مادرم رفته بودم. دو سه روزی رفتم پشاور. برای بار اول و آخر شاعر کتاب «و آفتاب نمی‌میرد» را در یکی از روزهای آفتابی پشاور دیدم. آن روزگار با خالده فروغ، حسین فخری، وحید وارسته و جمعی دیگر از فرهنگیان در مرکز تعاون افغانستان کار می‌کرد. من در آن سال‌ها برای مجله‌ صدف که به مدیریت خالده فروغ از جانب مرکز تعاون افغانستان چاپ می‌شد، گاهی نوشته و مطلب می‌فرستادم. یک نوشته طنزآمیز فرستاده بودم که در آن از خط ناخوش و بد خود شکایت داشتم که باعث سرافکندگی‌ام می‌شود. در قسمتی از نوشته آمده بود که روزی نامه‌ از واصف باختری را نزد کسی دیدم و متوجه شدم که او هم چندان خط خوش ندارد. این کشف به من دلخوشی و احساس آرامش داد. احتمالاً انتظار من از خط واصف باختری این بود که آدمی با شهرت او لااقل باید در حد اسراییل رویا و وکیلی پوپل‌زایی خوش‌نویس باشد. خالده فروغ آن نوشته را قبل از چاپ نزد واصف باختری برده بود که استاد، چنین یک نوشته‌ در مورد بدخطی شما از آلمان رسیده، چی کنیم؟ خندیده بود که حرفی نیست، چاپ کنید. خودش با لبخند این قصه را گفت و اضافه کرد: انصافاً که آن قدرها بدخط هم نیستم.

در دو سه روزی که او را می‌دیدم سه چیز همیشه با او می‌بودند: سگرت، چای تیره و لبخند خفیف. با



«در سال‌های سوم و چارم دهه شصت هجری خورشیدی، این جانب به هم‌دستی و هم‌کاری عده‌ای از اراذل و اوباش دیگر «سخن» را پی‌ریزی کردیم. «س» را گرفته بودیم از «سازمان»، «خ» را گرفته بودیم از «خران» و «ن» را گرفته بودیم از آخر «خراسان» که می‌شد همان «سازمان خراسان»... خلاصه‌اش این‌که «سخن» اساس نامه داشت و نیز مرام‌نامه. اما هر دو به پیروی از سنت فرخنده بریتانیای عظمی نبشته نشده و غیرمکتوب بودند. اما هر عضو «سخن» افتخار این را داشت که نامش با واژه تابناک «خر» مزین باشد، چون: خر پرتو نادری، خر واصف باختری، خر قهار عاصی... و لابد خر اینجانب.»

به نظر می‌رسد که سخن برای تعدادی از نویسندگان آن روزگار همچون منفذ کوچکی بوده باشد که از آن مقداری از نارضایتی خود را از روزگار و ابنای آن به مدد خنده و تمسخر و شوخی و طنز بیرون می‌داده‌اند و فضای خشن را لااقل برای خویش تلطیف می‌کردند. تاثیر حزب خراسان نشریه توفیق را می‌شود در پی‌ریزی سخن مشاهده کرد. در روزگاری که در افغانستان فقط یک سازمان سیاسی حق فعالیت داشت، سخن را شاید بتوان به عنوان نقیضه و پرودی آن از جانب این حلقه دید که برعکس حزب خراسان توفیق، تنها در حلقات خاص و محدود نام و نشان آن دیده می‌شد.

به گفته رهنورد زریاب در همان سال‌های دهه شصت خورشیدی، باختری در اشتراک با چند شاعر دیگر، اضطرانامه را ساخته بودند:

... شاعران اهل سیاست نیستند

نی به کار رهبری دارند کار

کارد چون بر استخوان‌هاشان رسید

ناله‌ها از دل برآوردند زار

هستند. باری رهنورد زریاب در روزگاری که در فرانسه به سر می‌برد، در یک نامه خود از شوخ طبعی واصف باختری یاد کرده از سلجوق نامه نوشت:

«یک وقتی در کابل «سلجوق نامه» به وجود آمد. این دفتر که عمدتاً حاصل عرق‌ریزی‌های میرزا صمصام‌الدوله (واصف باختری) بود، توسط این جانب گردآوری می‌شد. بدین معنی که هر وقت میرزا سروده مرتکب می‌گشت، بی‌درنگ به من می‌سپردش تا درج دفتر گردد. این سروده‌ها شکل رباعی را داشتند. در اخیر شماره شان به هفتاد و چار رسیده بود. سوگمندانه آن دُرُج گهر در کابل بماند و لاجرم ضایع شد.»

در صحبت تلفونی با زریاب واضح شد که باختری به بیرنگ کوهدامنی به شوخی در مورد اثری گپ می‌زده که اصلاً وجود نداشته و گویا نام آن سلجوق نامه بوده است. برای اثبات حرف خود این رباعیات را به شیوه قدمایی می‌سروده و برای بیرنگ می‌خوانده است. در ضمن مقارن همان ایام بیرنگ نامه هم به منظور شوخی با بیرنگ کوهدامنی سروده شده بود. لقب صمصام‌الدوله که از جانب رهنورد زریاب و دوستان دیگر او بر او گذاشته شده بود، نشان می‌دهد که واصف باختری در مجالس دوستان، ظریف و خوش‌دل ظاهر می‌شده است. احتمالاً سید محمد صمصام، از دراویش ظریف و طنزگوی اصفهانی که باقیافه و ظاهر جدی آدم بذله‌گو و خوش‌مشرَب بوده، در این لقب دادن مدنظر بوده است. شاید هم شمشیر برنده که معنای صمصام است به دلیل تند بودن و بران بودن نکته‌ها و ظرافت‌های باختری باعث دادن این لقب شده باشد.

رهنورد زریاب در یکی از نامه‌های خود با زبان طنزی از پی‌ریزی «سخن» می‌نویسد که میان نویسندگان و دانشگاہیان آن روزگار نام نسبتاً آشنا بود:



این حرف در مقدمه اولی که رهنورد زریاب بر منظومه بیان نامه وارثان زمین نوشته شده بود آمده است. واصف باختری در حاشیه کتاب چاپ شده به قلم خود نوشت: «من در سرودن این چکامه، اصلاً نقشی ندارم.» در چاپی که بعداً زیر نظر خانواده باختری از همان کتاب شد، این قسمت مقدمه حذف گردید.

واصف باختری در زمان حکومت برهان الدین ربانی قصیده را آغاز کرد که پسان‌تر بدان ابیاتی دیگری افزوده شدند. احتمالاً در آن روزگار با نام قصیده اتحادیه نویسندگان دست به دست می‌گشت. نمی‌دانم، به جز مطلع و شاید هم بیت دوم، کدام ابیات دیگر را واصف باختری سروده اما از مقایسه بیت‌ها و مصراع‌ها فهمیده می‌شود که در ساختن آن شاعران گوناگون با توانایی‌های گوناگون دخیل بوده‌اند:

مبارک باد اورنگ جهانبانی به ربانی / که ربانی بود تنها سزاوار جهانبانی

دل سنگ گنهکاران چو شبنم آب می‌گردد

به منبر تا برآید با نصیحت‌های لقمانی

دو صد تُن پشم خالص می‌شود صادر از این کشور

اگر این ریش‌ها آیند زیر تیغ سلمانی

الا یا ایها السلمان رشدی، حرف من بشنو

که آموزی ز رهبرهای ما آیات شیطانی

سلامی باد بر واصف که حقا مرد ره بود او

گریز از سفله می‌خواند چو آن دانای یمگانی

فکر می‌کنم سه بیت آن را در یک ویدیویی شخصی

از زبان قهار عاصی شنیده بودم، با ذکر این که آغازگر

این قصیده باختری است. این دو بیت آن را عاصی

سروده بود:

حضورش رنگ را در چشم آدم سنگ می‌سازد

امیر جبهه اسلام استاد بدخشانی

در این بزمی که من آن را سر و پای نمی‌بینم

به گیلن باده می‌نوشم به یاد پیر گیلانی

حدود سی و یک بیت این قصیده را که توسط شاعران مختلف به ابیات اولی اضافه شده بود و قادر به خواندن آن‌ها شدم، سال‌ها پیش از نزد وجیهه رستگار کاپی گرفتم. گفت از مسکو، جایی که آن روزها بسیاری از اهل قلم ما آن جا روزگار می‌گذراندند کسی فرستاده است. گفته می‌شد که یک نسخه آن تا بیشتر از دو صد بیت دارد که در جاهای مختلف توسط شاعران افغان به ابیات اصلی اضافه شده بودند.

دیدن واصف باختری هنگامی که در شهرپشاور به سر می‌برد برای علاقمندان ادبیات افغانستان همانند بازدید از جاذبه‌های گردشگری بود. داکتر سید عسکر موسوی که از لندن به دیدن باختری رفته بود می‌نویسد که از او پرسیده، چگونه به صورت منصفانه می‌شود از میان شاعران افغانستان شش شاعر درجه اول را انتخاب کرد. باختری با تبسم پاسخ داده بود: «داکتر جان! ما در افغانستان شاعر درجه دو نداریم. شکر خدا همه شاعران ما درجه یک‌اند.»

محمد اسحق فایز می‌نویسد در همان سالی که جنگ‌های کابل تازه آغاز شده بودند، روزی به دیدن واصف باختری می‌رود. وقتی از کارهای تازه‌اش می‌پرسد، فایز شعری را که در استقبال از شعرخوان ثالث، «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» سروده، می‌خواند. باختری می‌گوید، شعر استقبالیه او بعد از استقبالیه علی معلم از این شعر، در درجه سوم قرار



یادواره‌ی باختری | استاد واصف باختری و شبگیر پولادیان

در شفاخانه علی آباد، روز ویزیت داکتران استاژیر بود. یک مرد موسفید روی یک چپرکت افتاده بود و از درد می‌نالید. داکتران یگان یگان می‌آمدند و از موسفید می‌پرسیدند که کاکاجان، چه تکلیف دارید. موسفید بیماری خود را تعریف می‌کرد و بعد به تقاضای داکتران استاژ، پهلوی می‌زد تا بواسیرش را ببینند. داکتران با دست سعی می‌کردند تا شکل و شمایل بواسیر موسفید را ببینند. بدین‌گونه تا حوالی ساعت دوازده روز او پهلوی می‌زد و داکتران بواسیرش را می‌کشودند. می‌دیدند و می‌رفتند.

نوبت آخر یک دختر استاژیر آمد و پس از احوال‌پرسی، از کاکا خواست به روی بخوابد تا او بواسیرش را معاینه کند. مرد موسفید که از این همه تماشای داکتران خسته شده بود، با خشم به دختر گفت که برو دختر جان. آخر این کون است. جبهه ملی پدر وطن نیست که هر که بیاید و در آن دستی بزند.»

دارد. بعد از آن که هر دو می‌خندند، تصریح می‌کند که استقبال کردن شعر دیگران باعث از بین رفتن خلاقیت شعری می‌شود. روز دیگری را فایز به یاد می‌آورد که در دفتر مجله ژوندون تعدادی از نویسندگان گرد آمده بودند و قرار بوده، برای خندیدن هر که نکته یا فکاهی بگوید. واصف باختری گفته بود:

«روزی عبدالله نایبی که در آن زمان رئیس کانون نویسندگان جوان بود، نزد من آمد. پس از احوال‌پرسی، به من گفت که جناب استاد قرار است دهمین سالروز ایجاد جبهه ملی پدر وطن تجلیل شود. خواهش می‌کنم شعری بدین مناسبت و یا شعری که لازم می‌دانید بسرایید تا در کتابی که پس از پایان مجلس چاپ می‌شود، چاپ شود.

گفتم، نایبی صاحب من شعری ندارم ولی یک فکاهی است به شما قصه می‌کنم:



سال ۲۰۰۲ میلادی بود که سمیع حامد یکی از شوخی‌های باختری را قصه کرد. من این شوخی را همان روزها موزون ساختم که در گزینه لبخند شیطانی زیر نام دانش‌پسند بعداً چاپ شد.

سال ۲۰۰۶ میلادی فصلنامه پرنیان در یک ویژه‌نامه برای واصف باختری، برای اولین بار پنج شوخ طبعی او را از قلم شفیق پیام در یک صفحه جداگانه منتشر ساخت. البته این کار دو سه سال بعد از چاپ منظومه طنزی اوست. یعنی وقتی است که او دیگر به عنوان طنزپرداز مطرح شده است. شفیق پیام نوشته که نویسندگان اکادمی علوم برای شکایت نزد داکتر نجیب‌الله رفته بودند. در برگشت یکی از آن‌ها برای باختری گزارش می‌داد به رییس جمهور گفته اند که اکادمی علوم حتی یک تشناب برای رفع حاجت ندارد. واصف باختری گفته بود: «اگر من به جای او می‌بودم، می‌گفتم که تشناب چه نیاز است، بیشتر نویسندگان از طریق نوشته‌های شان رفع حاجت می‌کنند.»

البته رهنورد زریاب در همین فصلنامه و چند سال پیشتر از آن در آسمایی هم به شوخ طبعی باختری اشاره کرده بود. وقتی تازه نامزد شده بود برای خانواده نامزد خود می‌گوید که نامزد دیگری هم دارد. وقتی با ناراحتی پرسیدند که آن نامزد دیگر کیست، گفته بود: سیاست!

رهنورد زریاب به عنوان دوست نزدیک و قدیم واصف باختری و آشنا و دوست دار شوخ طبعی، از تغییر و تحول ذهن و روان باختری در دهه پنجاه در یک مقدمه بر کتاب باختری می‌نویسد که «در مجلس‌های دوستانه مجلس‌آرایی می‌کند... شعرهای آب‌دار می‌خواند، فکاهه‌های شیرین می‌گوید و لطیفه‌های ناب می‌آورد... در این زمان، واصف باختری دیگر از جد و جدل و پرخاش روی برمی‌تابد و به گونه‌ای از انعطاف و شکیبایی و تأمل حکیمانه می‌رسد...»

ذهن واصف باختری آهسته آهسته از دامن ایدیالوژی به پهنه طنز کشانده می‌شود. ایدیالوژی تردید را دوست ندارد. طنز اما پراسست از تردید. تردید در مورد خود، تردید در مورد دیگران، تردید در مورد همه چیز. او برای واصف باختری شدن به شکستن مرزها و فروغلتاندن دیوارها و گذشتن از روابط و ظوابط دست و پاگیر نیاز دارد. این‌ها را دیگر سزاوار تمسخر و خنده می‌داند. او به جایی می‌رسد که بسیار چیزها را دیگر جدی نمی‌گیرد. کم‌کم اثر شوخ طبعی در شعر او جا پیدا می‌کند. تمام آنچه را با انگیزه شوخ طبعانه خلق می‌کند، گویی نوعی ممارست و آمادگی ذهنی است برای نوشتن اثری که خنده در آن فقط آماج سیاسی و اجتماعی داشته باشد. زیرا ارزشمندی این نوع خنده در نظر او والاتر است. این اثر آخرین یا یکی از آخرین آثار منتشر شده واصف باختری است. چنان می‌نماید که با خنده او به قلّه قبل از سکوت رسیده است.

این اثر که از جانب خود او به عنوان کار شوخ طبعانه چاپ شده، همانا منظومه طنزی به نام بیان‌نامه وارشان زمین است. احتمالاً که چاپ این طنز منظور نظر واصف باختری نبوده، آنگونه که برخی‌ها نوشته بودند، اما نسخه از آن توسط دوستان او قبل از چاپ رسمی آن منتشر شده است. سال سرایش به احتمال ۱۳۷۸ خورشیدی و سال اولین چاپ آن در افغانستان ۱۳۸۳ خورشیدی می‌باشد. او با همین یک منظومه در فهرست طنزنویسان افغانستان صاحب جایگاه ویژه است. زیرا دروازه شعر سپید بر روی طنز افغانستان توسط او و با این منظومه او گشوده شده است. جدا از این منظومه در آثار منتشره او تا هنوز طنز مستقلی به نظر نمی‌رسد. با آن که در جوانی با چندین نام مستعار مثل دانیال حافظی و و.ب. هم طنز نوشته اما آن‌ها را به هر دلیلی که بوده سزاوار چاپ دوباره ندانسته است.



منیژه باختری این منظومه را یکی از بهترین نمونه‌های آیرونی می‌داند و بر این حرف او جلال نورانی مهر تایید می‌زند. بازی با کلمات، ظرافت لفظی و معصومیت ظاهر که از ویژگی‌های آیرونی به شمار می‌روند با پیچیدگی‌های کلام و اصف درهم تنیده اند. استفاده بسیار از بازی با کلمات گاهی به نظر می‌رسد که زیبایی این منظومه را آسیب رسانده باشد. شیوه غامض بیان و اصف این منظومه را از دسترس اکثریت خواننده‌ها خارج کرده و این کار اثری شده برای خواننده‌های خاص و جدی ادبیات. آوردن نام دو طنزپرداز، عبید و سوزنی در این منظومه نشان علاقه و تمایل او به طنز و طنزپردازان است، همچنان که در میان سوگنامه‌های که سروده، یک شعر برای طنزنویس ایرانی، فریدون تنکابنی هم جا دارد.

در آثار منتشر شده و اصف باختری، پیش از نشر بیان‌نامه و ارثان زمین هم رگه‌های از شوخ طبعی به چشم می‌خورند اما این شوخ طبعی با آنچه مورد قبول و آشنا برای جامعه ادبی افغانستان بود، چندان همانند نیست. مثلاً در شعری که با الهام از یک هایکوی جاپانی سروده: نوشته ست بر برگ‌های شقایق/ که گل را نچینید/ و این کودک ناز پرورده ز آغوش مادر نگیرد/ ولیکن دریغا که باد/ ندارد سواد.

غزل‌های باختری نیز اگر چه از نگاه کمیت زیاد نیستند، اما اثر طبع طنزپرداز او را می‌شود اینجا و آنجا در آن‌ها دید: سلام باد زما کاشفان آتش را/ که روز اول جشن کتاب سوزان است. یا: شبی که قصه فانوس و باد می‌گفتند/ چراغ‌ها همگی زنده باد می‌گفتند.

در اشعاری که برای ترجمه انتخاب کرده هم طنزپسندی او خود را آشکار می‌کند: در جشنواره که برای بزرگداشت واژه‌ها برپا شده بود/ «حقیقت» را راه ندادند/ زیرا لباس رسمی بر تن نداشت.

منیژه باختری می‌گوید، وقتی و اصف باختری در خانه خوش خوی می‌بود، با آن‌که خودش با آواز بلند نمی‌خندید اما دیگران را با شوخی‌هایش روده‌بر می‌کرد. با دوستان و کودکان شوخی‌های خاص خود را داشت. و اصف باختری، مانند بسیاری از ماها، در مزاح‌های خصوصی و ظرافت‌های خود گاهی می‌خنداند و گاه زخم می‌زند. در ضمن گاهی نکته‌گیری می‌کند و آماج شوخی او سیاسی و اجتماعی می‌شود. در آثار منتشر شده او نقش خنده هدفمندانه به منظور خلق طنز است و گاهی این خنده تا سرحد تلخی می‌رسد. آن‌های که از نزدیک شاهد تعارفات بسیار او بوده اند، آن‌های که مقدمه‌های مملو از تشویق و بزرگداشت او را خوانده اند، آن‌های که صحبت‌های صوتی و تصویری او را در مورد فرهنگیان شنیده‌اند، ممکن متوجه این نکته شده باشند که او اصلاً در پی خلق اصطکاک و تقابل نیست و به ندرت مستقیماً نکته‌گیری و نقد می‌کند. بسیار به خوبی‌ها نظر دارد و در مورد ضعف آثار معاصران از او تقریباً هیچ شنیده و خوانده نشده است. در حالیکه هنگام خلق اثر شوخ طبعانه مراعات نمودن و لحاظ نمودن انسان‌ها و رابطه‌ها و شرایط و عقاید و سنت‌ها گاهی از حدود ممکنات خارج می‌شود. نرم‌خویی، محافظه‌کاری، مراعات مبالغه آمیز دیگران، وسواس ادبی، محجوب بودن، گریز از رویارویی با اثرات نوشته‌ها، ترس از پیامدهای بد و ناگوار احتمالی نشر چنین آثار، ممکن او را از نشر نوشته‌های شوخ طبعانه نه نوشتن و خلق آن‌ها باز داشته باشد.

احتمال پیدا شدن آثار طنزی چاپ نشده و اصف باختری که از گزند حوادث جان به سلامت برده باشند، با خوشبینی که من دارم همیشه است. این آثار در شناخت او به ما کمک خواهند کرد. کسی با توانایی‌های و اصف باختری حیف است که بیشتر به این ژانر نپرداخته باشد.



نصیر مهرین

سخن چیده‌هایی از

«روبه‌رو با واصف باختری»

تمایلی همواره وجود داشته است که عناصر تأثیرنهاده در شعرشان شناخته شوند، آگاهی به دست آید که پیرامون پرسش‌ها، برداشت‌های متفاوت و حتی انتقادات چه می‌گویند و چه گونه اندیشیده‌اند. در این راستا، اگر شاعر و نویسنده‌ی، خود مبتکر ارایه توضیحات باشد، ممد دریافت بیشتر اشعار، آثار و دنیای او است. اما آنچه می‌تواند در معرفی سیما و رسیدن به زوایای ناشناخته‌ی آنها راه‌بر، نقش کنشگران آگاه است که با نقد و ایجاد فضایی از بحث‌ها، فاصله‌ی شاعر، هنرمند و نویسنده را با مخاطبان و علاقه‌مندان برای شنیدن صداهای نهفته، کوتاه‌تر می‌کند.

آنچه مدتها پیرامون اشعار زنده‌یاد واصف باختری مطرح بود، از آن پرسش‌های پاسخ‌نדיده حکایت داشت. کار شایسته‌ی را که برای پاسخ‌یابی و ارایه‌ی تصویر روشن‌تر از استاد انجام داد، شاعر و پژوهنده‌ی ارجمند پرتو نادری در رساله‌ی «روبه‌رو با واصف باختری»^{*} است.

از اینرو، من تمرکز را به مناسبت یادبود آن بزرگوار از سوی عزیزان خانه‌ی مولانا، در نقش و اهمیت این رساله نهادم.

«روبه‌رو با واصف باختری» خواستگاهی دارد از آگاهی‌بر نیازها و پرسش‌ها پیرامون بخش از اشعار و

دریافت شایسته و بایسته از شعر شاعران و فراورده‌های هنرمندان، به ویژه شاعران و هنرمندان مطرح، مستلزم آگاهی از جوانب زنده‌گی و محیط پرورش آنها است. اندک نیستند و اندک نبوده‌اند پرسشگرانی که پیرامون انگیزه‌ها، تفسیرها و زمینه‌های سرایش بسا اشعار شاعران نامدار و تأثیرگذار به ابراز نظر پرداخته‌اند. از آغازین زمانه‌های سرایش شعر فارسی به اینسو، آگاهی از زنده‌گی و دیدگاه شاعران از نبود آگاهی و یا اندکی از آن، تا حدودی به آگاهی بیشتر رسیده است. آگاهی از رودکی به همان میزان اندک بوده است که دسترسی به اشعار او.

با آنکه شاید بتوان گفت که از حافظ و مولانا، اطلاع بیشتر داریم؛ اما با وجود آنهم حوزه‌ی بزرگی از خیام شناسی، حافظ شناسی و مولانا شناسی و... با تداوم انگیزه شناخت بیشتر از آنها را نیز گواه هستیم. پژوهشگران و نقادان شعر آنها، با تفسیرها و برداشت‌های جدا و حتی مواردی بسیار در تضاد و در برابرهم، یافته‌های خود را در میان نهاده‌اند. دلیل آنهم در نبود و یا از میان رفتن آگاهی‌ها از زنده‌گی شاعران و در مجموع نویسنده‌گان، هنرمندان و تاریخ‌نگاران بوده است.

پیرامون شاعران مطرح و با نام و شهرت رسیده، یا آنانی که فراورده‌های تازه و جذاب را با ابتکار از شعر فارسی در میان نهادند و پیروان بسیار آفریدند، نیز چنین



زنده گی استاد باختری. تبحر و آگاهی پرتونادری از همه اشعار استاد، صلاحیت وی به عنوان یک شاعر و پژوهنده ی ادبیات، سبب فراز آمدن این رساله در حوزه ی واصف باختری شناسی است.

در اینجا که نه نیازی است تا همه برگها را بیاورم و شایسته، به برشمردن پاره یی از نکات بسنده می نمایم: آشنایی استاد با شعر فارسی از زمان کودکی، متأثر از آرزومندی های پدرش و شاعران و ادیبان بلخ. متولد «بیست و چهارم حوت سال ۱۳۲۱ خورشیدی. در چهار ونیم یا پنج ساله گی در اثر تلقین و ارشاد پدر و مواظبت همیشه گیش به حفظ قرآن مجید آغاز کردم... به موازات تعلیمات رسمی، در محضر پدر، در محضر مرحوم عبدالاحد رقیم؛ در محضر مرحوم استاد مولانا خال محمد خسته و یکی از استادان دیگر که خوشبختانه تا امروز زنده است، استاد مولانا صالح محمد فطرت، مبادی عربی و علوم اسلامی را هم منظمأ خوانده ام.»

در کنار آن ورق گردانی دیوان های شاعران که در منزل چیده شده بودند، استاد را با شعر فارسی بیشتر آشنا و علاقه مند میسازد. در دهساله گی بیتی از وی در روزنامه بیدار مزار شریف به نشر می رسد.

گفت و شنید در ادامه اش وضاحت میدهد که استاد بارهنمایی استادان، آشنایی با آنچه بتوان سرچشمه های معرفت شعر و ادب فارسی داشت و با پشت کار ناگسسته، به آفرینش های شعری و در چندین فرم دست یازید.

آگاه هستیم که موج شعر نیمایی حوزه سرایش شعر افغانستان را در نوردید. استاد باختری در «روبه رو با

واصف باختری» در زمینه سیر رشد چنان رویکردی می گوید:

«راستش شاید چند نمونه شعر نیمایی در آن سال ها، مثلاً به سال ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ هجری خورشیدی، از من در مجله های ژوندون، پشتون ژغ وقت به چاپ رسید است، جنبه تفنن داشته باشند. چون دیگران گفتند، باید نوجوانی که من بودم، یا جوانکی که من بودم. باید من هم می گفتم.»

استاد گذر از آن هوا و سن و سال و آرزومندی را با مقاله یی از شادوران اخوان ثالث پشت سر نهاد. «خواندن این مقاله (نوع وزن در شعر فارسی) مرا ملتفت پیشنهاد های نیما-دست کم د رمورد وزن- ساخت»

استاد که دست بالایی در ترجمه ی اشعار از زبان انگلیسی دارد، از نقش زنده یاد استاد علی محمد زهما که سمت استادی در دانشگاه را داشت یاد می کند.

موضوع دیگری که بازتاب جذابی در این گفت و شنید دارد، سخن از ابهام در اشعار استاد است که در پاسخ فرهنگ متعالی انسان دارنده ی مناعت طبع و رشد یابنده را به نمایش می گذارد. هنگامی که پرتونادری ارجمند این پرسش را مطرح می کند که «باختری صاحب، یک مسأله دیگر که همیشه در شعر شما بحث برانگیز بوده، مسأله ابهام در شعر شماست. چنان که تعدادی از شاعران و روشنفکران همیشه این انتقاد را در مورد شما داشته اند که شعر واصف باختری برای شاعران و حتی آموزش دیده گان عرصه ادبیات هم قابل فهم نیست...»

استاد یادآور می شود که «از سال ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ به بعد که همین تذکرها، یا بعضاً توصیه ها و گاهی هم نقدهای



دوستان را من شنیده ام، در این مورد به نوعی بازنگری شعرهای خود پرداخته ام... در بعضی شعرهای من واقعاً گاهی ابهام یک ابهامی البته جای جای خیلی غلیظ هم شده است... من در دفتر ای شعری چاپ شده و در یک بخش از شعرهای چاپ نشده خود شعرهایی را دیده ام که اصلاً ابهامی در آن ها نیست... و در زمینه ی عامل چنان ابهام می گوید: «خوب ما متعلق به نسلی هستیم که همواره با دستگاه ممیزان و سانسورچیان سروکار داشته ایم. در مرحله یی از زنده گی بر زبان ما و بر بان قلم عده زیاد ما عقده افتاده و آن عقده آن قدر سخت افتاده که گاهی گشودنش خیلی دشوار است.»

این تماس با موضوع و بازنگری اشعار از جانب استاد است که می گوید: «من خودم هم ملتفت شده ام. در نظر دارم چند پارچه شعر خود را اگر در آینده به تجدید چاپ شعری های خودم موفق شدم، اصلاً چاپ نکنم.» اما از یادآوری این واقعیت نیز غافل نیست که بگوید: «... با کمال احترام عرض می کنم که این ابهام از طرف یک عده که با من دشمنی شخصی ندارند، بل، با نوهنجار بودن در ادبیات دشمنی دارند، به نوع بسیار گسترده یی تبلیغ شده است»

این رویکرد و بازنگری انتقادی همراه با حرف انتقادی شنیدن، از رشد شاعر، نویسنده و روشنفکر حاکی است. رویکردی که علاقه مندان و دارنده گان اعتنا و پذیرش سمت استادی از یک شاعر بزرگ را سمت وسوی رشد یابنده می دهد.

موردی دیگری که پیرامون بسا شاعران بزرگ و مطرح در تاریخ ادبیات منظوم ابراز شده است، تأثیر پذیری

یک شاعر از شاعر دیگری است. پرتو نادری ارجمند در این گفت و شنید تأثیر اخوان ثالث را بالای استاد تذکر می دهد. پاسخ استاد این است که: «...گاهی نا آگاهانه چیزهایی مثلاً واژه هایی که او (اخوان ثالث) به کار برده، ترکیب هایی که او به کار برده، به زبان قلم من هم جاری شده باشد. در این مورد خدمت شما عرض کنم که گویا اصلاً ما شاعری را سراغ نداریم که گاهی نا آگاهانه تعبیری، تصویری ترکیبی از شاعر دیگری بر زبان و قلمش جاری نشده باشد و حافظ برجسته ترین نمونه است در این مورد...»

من از شاهنامه فردوسی، از دیوان ناصر خسرو بلخی، از قصاید عنصری، از قصاید فرخی سیستانی با این کلمات آشنا شده ام، الزاماً نه از طریق شعر مهدی اخوان ثالث.»

در فرجام این گزینه ها

اندک نیستند، شاعرانی که خواننده گان مُهرتأثیر از عشقی را بر جبین شعرانها نهاده اند. گاهی هم چنین بوده است. و برای تعدادی بحث و احتمال، جست و جوی عشق مجازی، عارفانه و یا حقیقی همچنان دوره می کند. نمونه های رابعه بلخی، مولانای بلخی، سعدی و بسیار دیگری را داریم. برای یک تعداد از شاعران و نویسندگان؛ شریک زنده گی و همسرمنبع الهام و نوازش های شباروزی بوده است.

در این زمینه، پرتو نادری گامی فراتر می نهد، پرسش خصوصی را مطرح میکند: «... باختری صاحب پشت سر هر شاهکار ادبی، یا پشت سر کار ادبی، یا هنری هر شاعر و هنرمندی، سیما یا چهره یک زن موجود است. یعنی که گویا زنی سبب می شود که یک شاعر یا هنرمند به کارهای بهتر ادبی و هنری بپردازد. آیا در



پشت شبکه شعرهای شما هم چنین چهره‌ی وجود دارد یا گاهی وجود داشته است؟

پاسخ:

خوب پرتو صاحب، من به خدمت عرض کنم که مسلماً و محرزاً ما هم هنگامی جوان بودیم و شوری داشتیم. در رگهای ما هم خون گرم جوانی در گردش بود و این مسأله همانگونه که خود شما در واقع به پرسش خود پاسخ هم دادید، که ما شاید در جهان شاعر به معنی راستین کلمه سراغ نداشته باشیم که از یک منبع الهام و چه بسا که از یک منبع الهام بسیار بسیار شور آفرین و نیرومند بهره ورنشده باشد. لابد در هر زننه گوی چنین اتفاق‌ها می افتد»

پرتو شعری از استاد را می آورد و بعد افزوده پرسشی را:

شعر چنین آغاز می شود:

ای گلبن، ای گلبن، ای گلبن سرخ
تو همچنانی که بودی، همانی که بودی
لیکن نه من همچنانم که بودم
ای بامداد اثیری

خواهم اگر لحظه‌ی درکنارت نشینم

خواهد زدی بانگ بر من

کای پیر آشفته پندار برخیز!

روح بهشت و بلوغ بهاران

ز آن سو بر افراشته چتر

پا در رکابند

تا سرزمین‌های عشق و هوس را

آیینه بندند

ای پیر آشفته پندار

گم کرده‌ای راه خود را

خاری تو خاری، آیا خار برخیز!

...

برداشت و پرسش افزوده‌ی پرتو نادری:

«این شعر... تصویر یک عشق ناکام است. شاعر پس از این که عشق خود را از دست داده است، سال‌ها بعد با عشق خود تصادفاً دیداری دارد و او را می بیند و حالا دیگر خاکستری موی شده، یعنی از نظر معشوق خاکستری موی آشفته پندار است، همانگونه که شما خودتان گفته اید... آیا برداشت من از این شعر درست است یا چگونه بوده؟

پاسخ استاد باختری:

«... با تفسیری که شما از این شعر کردید، موافق هستم»

یاد استاد باختری را گرامی میدارم.

گفت و گو ها

روایت دختر از پدر

گفت وگویی ذبیح فطرت بامنیزه باختری



یادواره‌ی باختری | استاد واصف باختری و منیزه باختری

■ **فطرت:** بسیار دوست دارم استاد باختری را از نگاه شخصی شما به عنوان دختر و یکی از نزدیک‌ترین افراد خانواده او، بشناسیم. از ایشان چه تعریفی دارید؟

■ **باختری:** انسان‌های بزرگ و استثنایی در هر نسل، بیشتر از شمار انگشتان یک دست نیستند. استاد باختری یکی از همان انسان‌های شگرف، یگانه، متفاوت و تأثیرگذار بود و این تأثیرگذاری تا امروز ادامه دارد. او در شعر، تاریخ، فلسفه، جامعه‌شناسی و در مجموع ادبیات فارسی یکی از قله‌های بلند فرهنگ و ادب افغانستان به شمار می‌رفت و همه‌گان به آن واقف هستند. اما آن چه من می‌خواهم به ویژه بر آن تأکید کنم، شرافت استاد باختری و مهر او به انسان است.

■ در آستانه‌ی دومین سال کوچ یکی از سترگ چهره‌های ادبیات فارسی دری، انوشه‌یاد استاد واصف باختری، گفت‌وگویی با منیزه باختری، نویسنده، دیپلمات، و دختر بزرگ استاد باختری انجام دادم.

این گفت‌وگو نه فقط پرتوهایی از زندگی یک شخصیت نام‌دار سرزمینی ما را بازمی‌تاباند، بلکه پرتوی ست‌بر زیست خانوادگی، حافظه‌ی عاطفی و رنج‌های ناگفته‌ی تبعید، سکوت و ماندگاری. خانم باختری، با صداقتی بی‌پیرایه و بیانی نغز، ما را به درون خانه، حافظه و تجربه‌ی زیستن با استادی می‌برد که در نگاه او، فراتر از نام و آوازه، انسانی شریف، فروتن و پدر مهربانی بود. این گفت‌وگو تسط ذبیح فطرت انجام شده است.



استاد حافظه شگفتی برانگیز و بی نظیری داشتند. او در واقع تاریخ ادبیات زبان فارسی و ادبیات جهان، تاریخ و جغرافیای افغانستان و منطقه و بیشتر اشعار کلاسیک بزرگان زبان فارسی را از ابتدا تا انتها در حافظه داشت، وقایع، رویدادها و مسایل را با نظم و توالی دقیق تشریح می کردند، کاری که امروزه تنها از عهده هوش مصنوعی پوره است. استاد باختری در زمینه های مردم شناسی، قوم شناسی و شناخت مناطق، کوچه ها و پس کوچه های افغانستان تبحر ویژه ای داشتند. یقین دارم همه کسانی که از نزدیک با ایشان آشنا بوده اند، تأیید می کنند که استاد تنها چند دقیقه پس از آشنایی با یک فرد، نام پدر و پدرکلان و کاکا و ماما و منطقه و محل و گذرشان را به خاطر می آوردند. با گوشه گوشه کشور آشنا و با ذره ذره افغانستان درآمیخته بودند و به آن عشق عمیقی داشتند.

یکی از ویژگی های کمتر شناخته شده استاد باختری که برخی از دوستان از آن آگاهند، طبع شوخ و طنزآفرینی و توانایی بی نظیرشان در مجلس آرای بود. اگر خلق شان خوش می بود، با همه شوخی می کردند و با ظرافت و نکته سنجی قصه می گفتند و خنده می آفریدند. من عاشق این وجه از شخصیت استاد بودم و مشتاقانه در انتظار چنین روزهای می ماندم که در خانواده مان کمتر اتفاق می افتاد.

■ **فطرت:** آیا به یاد دارید که بار نخست چه زمانی و چگونه آگاه شدید که پدرتان نه تنها پدر خانه، بلکه یکی از چهره های جدی شعر و پژوهش در جهان بیرون است؟ این آگاهی چگونه در ذهن و زندگی شما شکل گرفت؟

در زمانه ای که شرافت به ارزش کمیاب تبدیل شده، او انسان شریف، فروتن، انسان دوست و قدردان بود. همه را دوست می داشت و به همه گان حرمت می گذاشت. پیر و جوان، کودک و کهن سال، برای همه یکسان احترام قایل بود و این احترام، تشریفاتی و ظاهری نبود، بل از ژرفای دل بود، با محبت و صداقت به دیگران محبت می ورزید و از گفت و گو با مردم لذت می برد. هر باری که با هم می دیدیم و حتا در صحبت های تیلیفونی مان، سراغ دوستان مشترک و دوستانی را که من می شناختم، می گرفت و جویای حال و احوال شان می شد. یک روز پیش از درگذشت شان، در بیمارستان پیام های دوستانی را که در رسانه های اجتماعی، از بیماری شان نوشته بودند، خواندم. ازم خواستند که پیام ها را دوباره و سه باره برای شان بخوانم.

استاد آن چنان فروتن بود که توصیف فروتنی اش با واژه ها برایم دشوار است. باری جمعی از نویسندگان و اهل فرهنگ پیشنهاد کردند که لقب ملک الشعراء افغانستان به ایشان اعطا شود، اما نپذیرفت. با همان خوی فروتنانه ای که داشت، گفته بود: «لقب ملک الشعرا به استادان بی نظیری چون استاد بیتاب و قاری عبدالله خان می زیبد. من در آن حدی نیستم که این لقب را بپذیرم.» این در حالی بود که هیچ کس به اندازه استاد سزاوار این لقب نبود. اما او هیچ گاه خواهان بزرگداشت، لقب، عنوان یا جایزه ای نبود. فروتنی در وجودش و رفتارش نهادینه شده بود. هرگاه کسی او را ستایش می کرد، آژنگی از ناخشنودی بر پیشانی شان می نشست و فورن می گفت: «از برای خدا!! از برای خدا!!» و با مهارت سخن را به موضوع دیگری می کشاند.



قد می‌داد، جایگاه بزرگ استاد باختری را در جامعه فرهنگی افغانستان بهتر درک کردیم. مادرم به نیکی جایگاه ادبی و فرهنگی استاد را می‌دانست و تقریباً هر روز با ما درباره آن گپ می‌زد. آن دو در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل هم صنفی بودند و چند سال پس از فراغت ازدواج کردند. با این هم هیچ‌گاهی استاد را با نام کوچک شان صدا نمی‌زد و این خود برای ما متفاوت بودن پدر را نشان می‌داد.

در خانه، خلاف بسیاری از کودکان دیگر، ما مجال فریاد و دویدن و بازی کردن نداشتیم. با یک نگاه مادر می‌فهمیدیم که پدر کتاب می‌خواند، یا مهمان دارد، یا مشغول نوشتن است و ما باید ساکت بمانیم. در کنار آن، اعضای خانواده ما از جمله ماماهایم آن چنان با حرمت با استاد رفتار می‌کردند که ما از همان کودکی دریافته بودیم که پدرمان یکی از بهترین و مهم‌ترین انسان‌های روزگار است. یادم است که فرزندان ماما به شانه‌های پدرشان بالا می‌شدند و بازی می‌کردند،

■ باختری: پدران قهرمانان دختران شان هستند. باب‌ه جان ما، عزیز ما بود، چه یکی از چهره‌های جدی ادبیات افغانستان می‌بود، چه نمی‌بود. من برای نخستین بار در کودکی ام زمانی به بزرگی و اهمیت استاد، فراتر از دایره خانواده پی بردم که استاد در زمان حکمرانی حزب دموکراتیک خلق زندانی شد. تازه مکتب می‌رفتم. پدر شب به خانه نیامد، شب دیگر هم نیامد و شب‌های بعدی هم نیامد. ما کم‌کم متوجه گریه‌های مادر شدیم که تلاش فراوان در پنهان کردن آن داشت. هر گاهی که می‌پرسیدیم: «باب‌ه جان کجاست؟» مادرم، نوریه سهرابی، با اندوه و احتیاط به من و دو خواهر کوچک‌ترم نارون و شهرزاد می‌گفت: «پدرتان آدم بسیار مهمی است، او را به جایی برده‌اند تا دیگر نتواند کارهای مهم خود را انجام بدهد.» و ما حیران و خاموش به هم دیگر نگاه می‌کردیم و می‌کوشیدیم رابطه «مهم بودن پدر» و «نبودنش در خانه» را دریابیم. با گذشت زمان که کتاب خوان شدیم و عقل ما بلندتر



یادواره‌ی باختری | نوریه سهرابی و استاد واصف باختری در صنف درسی دانشکده ادبیات دانشگاه کابل



اما ما با نگاهی آمیخته به شگفتی، احترام و احتیاط، از دور، به پدرمان نگاه می‌کردیم. برای ما او چون شهنشاهی بود بر تخت نشسته. با آن که کمتر به او نزدیک می‌شدیم، اما یک چیزی پیوند کودکانه ما را با او محکم نگه می‌داشت. ما می‌دانستیم که عمیقن و از ژرفای قلبش ما را دوست دارد، چه باک اگر گرفتار کار، دوستان و دغدغه‌های دیگر بود. تا آن جا که به یاد دارم، چشم‌های قهوه‌یی روشن‌اش همیشه سرشار از مهر و محبت به فرزندانش بود. گاه‌گاهی، با من، نارون و شهرزاد قطعه بازی می‌کردند. در بازی پاسور اجازه می‌دادند که ما برنده شویم و سپس تحسین می‌کردند. هر وقت مرغ می‌پختیم، حتمن چناق می‌شکستیم و این ما بودیم که همیشه برنده می‌شدیم. از برد ما خوشحال می‌شدند و از ته دل می‌خندیدند.

چون فرزند بزرگ بودم، بیشتر از خواهرانم از امتیازهای خانواده و باهمی با پدر بهره می‌بردم. کودک بودم و خودم سهمی در آن تصامیم نداشتم، اما حتا امروز در برابر خواهرانم احساس گناه می‌کنم. یک بار که خیلی خردسال بودم مرا با خود به مزار شریف برده بودند. از آن سفر چیز زیادی به یاد ندارم. باری هم مرا به سینمای باختر برای دیدن یک فلم برده بودند. من از بعضی از صحنه‌های فلم ترسیده و خود را زیر چوکی پنهان کرده بودم. پس از آن در رستوران خیبر که در نزدیکی سینما بود، چای و کیک اسفنجی خورده بودیم. آن روز را درست به یاد می‌آورم و یکی از شیرین‌ترین خاطره‌های کودکی‌ام است. به زودی پام به کتاب‌خانه عامه باز شد. نام استاد مانند یک کلید جادویی همه درها را به رویم می‌گشود. کتاب‌خانه عامه را از خود می‌دانستم چون نیلاب رحیمی دوست نزدیک

استاد، رییس کتاب‌خانه بود. استاد حیدری وجودی نیز در بخش مجلات کتاب‌خانه کار می‌کردند. من از نخستین سال‌های نوجوانی به دیدار آن دو عزیز می‌رفتم و آنان نیز با من چون برادرزاده خیلی نازدانه رفتار می‌کردند. می‌توانستم آزادانه به هر شعبه سری بزنم. نیلاب رحیمی به من خیلی رسیده‌گی می‌کرد، کتاب‌های خوب را می‌داد تا بخوانم، پرسش‌هایم را با شکیبایی پاسخ می‌گفت و رهنمایی می‌کرد. من از ایشان و از استاد زریاب خیلی آموخته‌ام. بدین‌گونه در بیرون از خانه آهسته آهسته با جامعه ادبی و فرهنگی و شاعران و نویسندگان بیشتر و بیشتر آشنا می‌شدم، به اتحادیه نویسندگان می‌رفتم، در برنامه‌های ادبی و عرس‌های مولانا شرکت می‌کردم و می‌دیدم که استاد باختری نگین این برنامه‌هاست.

■ **فطرت:** از محیط خانه بگویید، آیا خانه هم برای استاد شبیه کانون‌های ادبی بود؟ چه الگوهایی را در محیط خانه از استاد بیاد دارید که از آن اثر پذیرفته‌اید؟

■ **باختری:** خانه کوچک ما بی‌تردید یکی از کانون‌های ادبی و محل گفت‌وگو و روشنگری بود. استاد بیشتر وقت‌ها درگیر کار و مسئولیت‌های فراوان بیرون از خانه بود، اما همین که به خانه می‌رسید، به ویژه در روزهای رخصتی، دوستان‌شان نیز یکی یکی از راه می‌رسیدند. ساعت‌ها می‌نشستند و گفت‌وگو می‌کردند. بحث‌های عمیق ادبی، فلسفی، سیاسی یا اجتماعی، قصه و شوخی. مهمانان از گروه‌های گونه‌گون می‌آمدند: سیاست‌مداران، هنرمندان، شاعران، نویسندگان، استادان دانشگاه و حتا کسانی که اهل ادبیات نبودند، اما یک وجه مشترک در میان همه آن‌ها وجود داشت و آن این که به استثنای چند تن معدود، همه‌گی به استاد باختری علاقه عمیق و واقعی داشتند.



از همو وقت، افزون بر مقام استادیش، او را پدر خود می دانم.» بی تردید، استاد با بزرگی، سخاوت و منش یک پدر شایسته به شاگردان و دوستان خود می دید.

استاد با این که هیچ گونه تلاشی برای آراسته بودن نمی کرد، هر لباسی که به تن می نمود، بروقار و شکوهش می افزود. بسیار پاکیزه و مرتب بود. هر روز صبح حمام می کرد، ریش می تراشید و لباس های پاک می پوشید. مادرم نیز خوش لباس، خوش اندام و خوش سلیقه بود. به دقت لباس های خود و استاد را انتخاب می کرد. در الماری لباس های شان تنها سه تا چار جوره لباس می بود، اما همیشه منظم و شیک به نظر می رسیدند. مادر خیاط ماهری بود. لباس های خانواده را بیشتر از بازار دست دوم می خرید، می شست و با ماشین خیاطی اش به آن شکل دیگری می داد. استاد در دکان

استاد باختری چه در میان دوستان و چه در حلقه خانواده بزرگ تر، همواره مؤدب، فروتن و خوش سخن بودند. کاریزمای ویژه و بی بدیلی داشتند. هر کس یک بار با ایشان هم نشین می شد، بی اختیار گرویده و مجذوب شان می شد. راستش را بخواهید در تمام زنده گی ام کسی را در این سطح از گیرایی و جذابیت ندیده ام. هر رفتار ایشان، از سخن گفتن گرفته تا شیوه لباس پوشیدن شان رنگ و حال ویژه یی داشت. روزهای جمعه صبح وقت پیراهن تنبان نخودی یا فولادی خود را می پوشیدند، چپن سبز راهدار را سر شانه های خود می انداختند و اگر مجال می بود، بازار می رفتند و گوشت و سبزی پالک که هر دو غذای مورد علاقه شان بود، می خریدند و باقی روز را با صحبت با دوستان سپری می کردند. روزهای جمعه با این که خانه پر از مهمان می بود و کمتر فرصت باهمی میسر می شد، اما بودن شان در خانه برای ما بسیار عزیز و دلنشین بود.

استاد قد بلند و رسا و گسیوان پر پشت مجعد داشت، بی نهایت خوش چهره، جذاب و خوش تیپ بود. گاهی بعضی از دوستان به شوخی به مادرم می گفتند: «مواظب باختری باش. در همه جا چشم ها دنبالش است.» مادرم با خونسردی و اطمینان می گفت: «باختری بسیار با اخلاق است. نیازی نیست که نگران باشم.» و واقعن همین طور بود، زنان و دختران کنار شان احساس امنیت می کردند. باری حمیرا نکهت دستگیرزاده برایم گفت: «وقتی استاد را شناختم خیلی جوان بود. اما نمی دانم چرا او را خیلی بزرگ تر از سن اش می دیدم. شاید به دلیلی که با همه ما دختران جوان، رفتار بی نهایت پدرا نه داشت و من



یادآوری باختری | استاد و اصف باختری و منیژه باختری



خیاطی نجیب‌الله حیاتی دریشی ساز معروف کابل که خویشاوند ما بود، هر دو یا سه سال بعد یک دست دریشی فرمایش می داد. در فصل خزان و زمستان بالاپوش های دراز به تن می کرد که به نام بالاپوش آلن دولنی مشهور بود. در اصل استاد هیچ گاه به قیمت لباس و ارزش مادی آن اهمیتی نمی داد.

با این همه اگر روزی به دلیلی که فعلم نمی خواهم وارد جزییات آن شوم، استاد اندکی نامرتب دیده می شد، موجی از گلایه و شکایت و ملامت به سوی ما روان می شد و مادر با شکیبایی و گاه با چشمان پر از اشک می شنید و سر خود را تکان می داد. او زن قوی و سخندانی بود و به خوبی می توانست از خود دفاع کند، اما این حساسیت را نشانه یی از مهر بی دریغ مردم به استاد می دانست. در جریان جنگ های داخلی که آب و برق مکروریا ها قطع شد، مادرم با این که بیمار بود، هر روز صبح از پایین بلاک، سطل سطل آب به منزل پنجم بالا می برد و با اشتوپ گرم می کرد و با اتوی زغالی یخن قاق های پدر را اتو می کرد.

در سال های اخیر استاد، هم چنان آراسته و تمیز بود، ثریا خانم همسر دوم شان، از هر جهت به ایشان رسیده گی می کرد، اما استاد دیگر لباسی جدیدی نمی پوشید. ما بارها برای شان دریشی هایی در حد توان خود تهیه کردیم، اما هیچ کدام را بر تن نکرد. بخشی از آن انکار، به دلیل آب و هوای گرم لاس انجلس بود و بخش دیگرش این که استاد کم کم از هر آن چه رنگ تجمل داشت، دل می کند و به قناعت بیشتر روی می آورد.

دوباره به پرسش شما بر می گردم: من شاهد مستقیم آن بحث های ادبی، آن گونه که شما کانون ادبی نامیدید، نبودم. ما سه خواهر بودیم، من، نارون و شهرزاد. برادری

نداشتیم. در فرهنگ آن سال های افغانستان و به ویژه در آن دوران، رسم نبود که دختران نوجوان در حضور مهمانان بیگانه بنشینند و آزادانه بشنوند و بگویند. جز شماری از دوستان پدر چون استاد رهنورد زریاب، بیرنگ کوهدامنی، رازق رویین و چند تن دیگر، که با خانواده ما رفت و آمد نزدیک و صمیمی داشتند، دیگر مهمانان را بیشتر از پشت در می شناختیم. تنها پتنوس چای یا غذا را کنار دروازه می گذاشتیم و از بحث های داخل اتاق بهره یی نمی بردیم. حتا وقتی خانواده های نزدیک دور هم جمع می شدیم، باز هم مجلس به زنانه و مردانه تقسیم می شد. مردان به ادبیات و سیاست می پرداختند و زنان به قصه های دیگر و ما به عنوان دختران ناگزیر در حرم خانه می ماندیم.

در محیط خانواده من و خواهرانم از مادر ما تدبیر، استقلال، دورانیشی و عشق بی قید و شرط به خانواده و از پدر ما ادب، فروتنی و نیک پنداری را آموختیم. عشق به ادبیات و کتاب را نیز بی تردید از ایشان گرفته ام. البته، تلخ کامی هایی هم در موقعیت مان به عنوان فرزندان داشتیم. ما در محیطی بزرگ شدیم که میان دو قطب پرفشار یا به گفته مادرم بین دو آسیاسنگ قرار داشتیم، از یک سو مادر سختگیر، تنها و مستأصل و از سوی دیگر پدر مصروف که مسؤولیت هایش از خانواده اش مهم تر بودند. کودکی و نوجوانی ما در فضای پر از تنش، غصه و اندوه گذشت. ما هر سه خواهر، زخم های زیاد بر روح و روان مان داریم. با این حال تلخ کامی ها و حسرت های ما در برابر استاد کوچک انگاشته می شد و امروز هم چندان اهمیتی در برابر تصویر بزرگ ایشان در تاریخ ادبیات فارسی ندارد.



شدم و رفاقتِ مان تا آخرین لحظه‌های زنده‌گی‌شان
پابرجا بود.

■ **فطرت:** می‌دانیم که حفظ تعادل میان فردیت
و میراث خانوادگی، به‌ویژه در خانواده‌هایی چون
خانواده‌ی شما، کار ساده‌ای نیست. آیا برای شما
چالش برانگیز بوده که به‌عنوان منیژه باختری مستقل
شناخته شوید، نه صرفاً به‌عنوان دختر استاد باختری؟
اگر روزی این نسبت حذف شود، فکر می‌کنید خود را
چگونه بازتعریف می‌کنید؟

■ **باختری:** بزرگ‌ترین افتخار زنده‌گی‌ام عنوان دخترِ
استاد باختری است. همواره و همیشه و هنوز این
افتخار را با خود دارم و پاسدار نام و میراث ادبی و
فرهنگی ایشان خواهم ماند. اما دخترِ استاد باختری
بودن کاریست بسی دشوار. می‌دانید من همه عمرم در
معرض داروی‌های نادادگانه دیگران قرار گرفته‌ام! هرگاه
کار خوبی انجام داده‌ام آن را به حساب دختر خوب
استاد باختری گذاشته‌اند و اگر اشتباه و لغزشی رخ داده
باز هم گفته‌اند که از دخترِ استاد باختری بعید است.

هر انسانی در کارها و کارنامه‌هایش فرازاها و فرودهایی
دارد و در دنیای معاصر فردیت یک پدیده و عنصر
حتمی و مهم در شکل‌گیری شخصیت انسان است،
اما برای کسانی که پدران شناخته‌شده و نامدار دارند،
این مسیر دشوارتر و پرچالش‌تر از دیگران است. در
کلیت جامعه‌ی ما چندان پذیرای رشد و بالنده‌گی
مستقل افرادی نیست که در سایه‌ی یک درخت تناور و
کهنسال قرار گرفته‌اند. از کسی گله‌یی ندارم. این تجربه
برای بسیاری از فرزندان چهره‌های شناخته‌شده اتفاق
افتاده است. شماری از کسانی که اطراف استاد بودند
و با او رفت‌وآمد داشتند، چنین می‌پنداشتند و به

■ **فطرت:** آیا استاد برای شما و خانواده شعر می‌خواند؟
از ادبیات سخن می‌گفت و یا از کارهای پژوهشی و
آثارش یاد می‌کرد؟

■ **باختری:** استاد، حتا در جمع خانواده نیز بسیار
فروتن بودند. هیچ‌گاه درباره‌ی موقعیت یا دانش خود
صحبت نمی‌کردند. اگر پرسشی از ایشان می‌داشتیم
و فرصت فراهم می‌بود، پاسخ می‌دادند و بس. بیشتر
مصرف کتاب خواندن، نوشتن یا با دوستان بودند. در
هر خانه‌یی که زنده‌گی می‌کردیم، استاد اتاق کوچکی
داشتند که کتاب‌ها و یادداشت‌های‌شان آن جا بود. ما
تنها در صورت نیاز وارد آن اتاق می‌شدیم و بس.

به یاد می‌آورم که هیچ‌گاه از نظر اقتصادی توان آن
را نداشتیم که یک کتابخانه خوب داشته باشیم.
متأسفانه استاد با این که کتاب‌های زیادی داشت،
هیچ‌گاهی صاحب یک کتابخانه نشد. کتاب‌ها در
الماری لباس، روی میز و چوکی و حتا در روی زمین
پراکنده بودند. گاهی پیدا کردن یک کتاب در میان آن
حجم نامرتب دشوار می‌شد. چون فرزند بزرگ‌تر بودم،
شماری از کارهای‌شان به من واگذار می‌شد. از همان
روزهایی که تازه توان خواندن یافته بودم، اگر کتابی را
نمی‌یافتند، از من می‌خواستند، پیدایش کنم. من نیز
در میان کتاب‌ها می‌چرخیدم تا آن را بیابم. همان زمان
در دل احساس می‌کردم که این اعتماد، نوعی افتخار
است که در خدمت‌شان باشم. رفته رفته مرا با خود به
شماری از دعوت‌ها و برنامه‌های ادبی می‌بردند. گاهی
شعرهای تازه‌شان را برایم می‌خواندند و در مورد نام
کتاب‌های‌شان مشوره می‌کردند. پسان‌ترها که بزرگتر
شدم درد دل می‌کردند. هر چه گذشت، رابطه‌ی مان از
پدر و فرزندی فراتر رفت و بیشتر دوست و رفیق‌شان



خودم هم صریح یا به کنایه گفته بودند که عنوان دختر استاد برای من کافیست و نباید درگیر کارهای دولتی و دیپلماتیک و حتا نوشتن می‌شدم. بارها به دلایل سخیف و حتا خنده‌دار مورد انتقاد و داوری‌های عقده‌مندانه قرار گرفته‌ام. به گونه‌ی مثال یکی ادعا می‌کرد که استاد به دلیل کار من خاموش است و دیگر شعر نمی‌سراید. طبیعی است که پاسخ‌گویی به چنین اتهامات بی‌پایه و سخن‌چینی‌های ناشیانه را ضروری نمی‌دانم.

اجازه بدهید یک خاطره را نقل کنم: در یکی از دوره‌های آموزشی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی در یک جمع کلان استادان دانشگاه کابل، مهمان دانشگاه تهران بودیم. روز نخست در مراسم معرفی رسمی که استادان برجسته‌ی ایران از جمله استاد شمیسا و استاد پاینده نیز حضور داشتند، بزرگ گروه‌مان، همه را با نام و کارنامه‌ی خودشان معرفی کرد، اما همین که نوبت به من رسید تنها به این جمله بسنده کرد که خوشحالم که دختر استاد باختری نیز در این جمع حضور دارد. در حالی که من نیز مانند سایر همکارانم با سمت استاد دانشگاه کابل در آن جمع حضور داشتم.

و آها، به یادم افتاد که شمولیت در کدر دانشگاه، با این که تمام مؤلفه‌ها را داشتم، هم به دلیل مخالفت یک تن از اعضای کمیته‌ی تصمیم‌گیری که اختلاف سیاسی با استاد داشت، بیشتر از یک سال طول کشید، یا هنگامی که یکی از استادان دانشکده‌ی زبان و ادبیات دانشگاه کابل، هنگام آزمون شمولیت در دوره‌ی ماستری، بدون هیچ دلیلی و بی‌آن که پرسشش ارتباطی به آزمون داشته باشد، از من پرسید: «آیا باختری معنای شعرهایی را که می‌سراید، می‌داند؟» گمان می‌کردم

شوخی می‌کند. اما پرسش او جدی بود و منتظر پاسخ مانده بود تا بر مبنای آن برایم نمره بدهد. نابخردانی، بارها کوشیده‌اند به دلیل پیشینه‌ی سیاسی استاد، مرا تحقیر و توهین کنند و با پیشداوری‌های ناروا، نگاه تحقیرآمیز به من داشته باشند. این در حالیست که پیشینه‌ی سیاسی استاد برآمده از عدالت‌خواهی و عشق به وطن و مردم بوده است. بگذریم از مواردی که شماری به حریم زنده‌گی خصوصی ما پا گذاشته و با داوری‌های ناروا تهمت زده و دروغ گفته‌اند.

با این حال من از چنین مواردی شکایتی ندارم و فراوان خوشحالم که مردم استاد را دوست دارند و در بیشتر موارد اگر با من بی‌مهری می‌شود به دلیل عشق به استاد است و در جاهایی هم تنها به دلیل استاد مردم به من حرمت می‌گذارند که باز هم سپاس‌گزارشان هستم.

■ **فطرت:** نخستین مخاطب استاد برای شعرها و آثارش چه کسی و یا کسانی بود؟

■ **باختری:** استاد باختری فردی نبود که با دیگران درباره‌ی خودش یا شعرهای تازه‌اش گپ بزند یا آن‌ها را به کسی بخواند. با این حال استاد رهنورد زریاب و استاد لطیف ناظمی را بسیار دوست داشت و بسیاری از کارهای جدید خود را برای آن‌ها می‌خواند. به ویژه استاد زریاب، دوست گرمابه و گلستان استاد بود و رابطه‌ی صمیمی و پر از حرمت و الفت بین آن‌ها برقرار بود. فکر می‌کنم که بیشترین باهمی‌ها، بحث‌ها و خوانش نوشته‌های تازه، میان استاد باختری و استاد زریاب رد و بدل می‌شد. استاد زریاب و استاد باختری، افزون بر ادبیات، جهان‌بینی و دید فلسفی هم‌گونی نیز داشتند به همین دلیل هم دیگر را خوب می‌فهمیدند. استاد زریاب در سال‌های اخیر که همه



باختری: بی‌تردید حضور استاد، نقش بزرگی در پیشرفت من داشت. من میراث شیرین عشق به ادبیات را از ایشان به یادگار دارم. در نوشتن، همواره مشوقم بودند. در صنف ششم مکتب داستانی نوشتم که بسیار مورد توجه‌شان قرار گرفت. بعدتر به سرودن شعر پرداختم. شعرهایی که نه بسیار بد بودند و نه بسیار خوب. مثل هر شاعر دیگری که تازه آغاز می‌کند. اما خوب، شعر گفتن در کنار سالار شعر افغانستان، کار آسانی نبود. آدم خیلی حساسی استم و وقتی به این موضوع پی بردم، از خیر شعر گذشتم. حتا برای سال‌ها نوشتن را کنار گذاشتم. روزی استاد یک کتابچه زیبا برام هدیه داد و گفت: «امیدوارم دوباره بنویسی.» من در آن سال‌ها، دل خوشی‌ها، دغدغه‌ها و مسؤولیت‌های دیگری داشتم و مصروف پرورش کودک‌انم بودم. اما پس از سقوط طالبان، نوشتن را از سر گرفتم. به کرسی استادی در دانشگاه کابل دست یافتم که سخت مورد پسند استاد باختری بود. آرزو داشتند که من همیشه در همان جایگاه باقی بمانم و به کارهای اکادمیک پردازم.

رابطه ما با پدر، یک رابطه سنتی و سرشار از احترام بود. در حضور او نگاه‌مان را به زمین می‌دوختیم. نه تنها مخالفت و اعتراض، بل حتا پذیرش و تأیید خود را با شرم و احتیاط ابراز می‌کردیم. به ویژه در کودکی و نوجوانی جرأت صحبت و بحث با ایشان را نداشتیم. استاد هرگز کسی نبود که ما را به خواندن کتاب یا مقاله‌یی وادار کند یا برنامه آموزشی و تربیتی برای ما تنظیم کند و مراقب درس و مکتب و دانشگاه ما باشد. این نقش را مادر ما به عهده داشت.

صنف نهم یا دهم مکتب بودم که نخستین شعرم در یک روزنامه نشر شد، استاد از پیش آن را ندیده

کابل بودیم، هر بار با غصه به من می‌گفتند: «واصف را بگو برگردد، من در این جا با کی گپ بزنم؟!» پسان‌ترها من نیز بیشتر مورد عنایت استاد قرار گرفتم. کم‌کم به کم‌رویی خود فایق می‌آمدم و می‌توانستم با استاد در زمینه‌هایی بحث کنم و ساعت‌ها قصه کنیم. به ویژه پس از آن‌که با کمپیوتر آشنا شدم، شعرها و نوشته‌های خود را نخست به من می‌دادند تا تایپ کنم. آخرین شعری را که به یاد دارم، در شهر اسلو به من سپردند. آن را روی یک ورق پاره نوشته بودند به من دادند و گفتند آن را نزد خود نگه دارم. این شعر را تا امروز با خود دارم. استاد، با ناصر هوتکی نیز، جدا از پیوند خویشاوندی رابطه بسیار نزدیک در مباحث ادبی و فرهنگی داشت و کارهای خود را به ایشان برای خوانش، تایپ و پروف خوانی می‌دادند و با او ساعت‌ها در هر مورد گپ می‌زدند. در سال‌هایی که اسلو بودم، استاد را چند روزی در تابستان‌ها، با خود می‌داشتیم. یک بار در یکی از همین سفرها، ناصر از استاد خواهش کرد که شعرهای‌شان را بخوانند تا او آن‌ها را ضبط کند. استاد خسته و کمی بیمار بودند، نمی‌خواستم اذیت شوند. دلم می‌خواست وقتی نزد ما هستند، تنها استراحت کنند. اما ناصر اصرار کرد و استاد هم پذیرفت. بیشتر از هفتاد شعر را به گزینش خودشان و من و ناصر خواندند که همه به صورت ویدیو و صدا ضبط شدند. امروز از این‌که علاقه و پافشاری ناصر باعث شد تا این شعرها را به صدای استاد در کنار مجموعه سه جلدی آثارشان داشته باشیم، خیلی خوشحالم.

■ **فطرت:** شما خود از شخصیت‌های مطرح در حوزه‌ی روزنامه‌نگاری و ادبیات هستید. جدا از آنکه در جایگاه یک دیپلمات و زن مبارز قرار دارید. پدر چه نقشی در نویسنده شدن و رسیدن شما به این جایگاه داشت؟



بودند. آن شب که به خانه آمدند، از شدت اضطراب می‌لرزیدم. می‌ترسیدم از این که بی‌خبر گذاشته بودم‌شان، آزرده شوند. یا از محتوای شعرم که عاشقانه بود، ناراحت شوند. شعر بعدی‌ام در مجله‌ی آواز منتشر شد. باز هم جرأت نکردم پیش از چاپ آن نظر استاد را بپرسم. واهمه داشتم که استاد اشتباهاتم را به رویم بیاورند و آبرویم نزد‌شان برود. حاضر بودم همه از ضعف‌ها و کاستی‌هایم باخبر شوند به جز استاد. اما این بار، آقای ناصر طه‌وری که مدیر مسئول مجله بودند، پیش از چاپ، شعر را به استاد نشان داده بود، همین باعث شد کمی آسوده‌تر باشم.

ما از ایشان غیرمستقیم می‌آموختیم. استاد دیدگاه خود را بالای هیچ‌کسی حتا فرزندان خود تحمیل نمی‌کرد. به گونه‌ی مثال علاقه‌چندانی به کار من در وزارت خارجه یا سفارت نداشتند. اما حتایک بار هم در برابر تصمیم‌ام اعتراضی نکردند و همواره حرمت انتخاب‌ها و تصمیم‌هایم را نگه داشتند. خودشان سال‌ها پیش از سیاست کناره گرفته بودند و دلایل عمیق و قابل تأملی برای این تصمیم داشتند. فکر می‌کردند که

حاشیه‌نشینی و سکوت در مسایل سیاسی، برای من نیز بهتر خواهد بود. اما من به راه دیگری رفتم. از لحاظ سازمانی وابسته به هیچ گروه، حزب یا جمعی نبوده‌ام، اما جهان‌بینی و اندیشه‌های ژرف و بنیادین در مورد عدالت، رفاه، برابری و حقوق زنان دارم که پایه و جهت‌دهنده‌ی کارهای دیپلماتیک، فرهنگی و ادبی من هستند. در کنار تأثیر پدر، من در تمام زنده‌گی‌ام کتاب خوانده‌ام، تلاش کرده‌ام، برای هر کار و وظیفه‌ی از دل و جان مایه گذاشته‌ام و تفریح و دلخوشی‌ام کتاب و کار و کنش‌گری بوده است. من دست کم پانزده سال در حوزه‌ی بین‌المللی و در سازمان‌ها و کشورهای مختلف کار کرده‌ام و در آن جاها کسی به نام پدر و خانواده‌ی کسی کاری ندارد و هرکس با هویت و شایسته‌گی یا کاستی‌های خود شناخته می‌شود.

■ **فطرت:** آیا احساس می‌کنید استاد همواره با جهان آشتی داشت؟ یا در درونش نوعی رنج، اعتراض یا تبعید نهفته بود که شعر، پناه آن بود؟

■ **باختری:** استاد با جهان و هستی سر سازگاری نداشت. نوعی ملال و اندوه اگزیستانسیالیستی در وجودشان ریشه داشت. به ویژه در سال‌های اخیر از «بار هستی» گله می‌کردند. اما خوب در کنار این رنج درونی، نسبت به وضعیت بیرونی نیز بی تفاوت نبودند. هر گپ و هر واژه‌شان نوعی اعتراض بود. از اعتراض و شور سیاسی عدالت‌خواهانه‌ی دوران جوانی فاصله گرفته بودند و خلاف آن شور انقلابی، به تدریج به گوشه‌نشینی پناه برده بودند. باور داشتند که بسیاری وقت‌ها داعیه‌ی ایستاده‌گی در برابر نابرابری، اگر درست مدیریت نشود، خود به یک بیداد دیگر تبدیل می‌شود. چند بار از سوی دولت وقت برای کار در داخل





پاکستان است که پیش از رفتن‌شان به امریکا، سروده شده بود. با این که در آن سال‌ها نیز مهاجر بودند، اما امید بازگشت به خانه در دل‌شان زنده بود و باده‌ها، بوی وطن را با خود می‌آوردند، اما با پناهنده‌گی در امریکا، آن آخرین سوسوهای چراغ امید خاموش شد. دشوارترین و دلتنگ‌ترین سال‌های عمر خود را در امریکا سپری کردند. در سال‌های نخست اقامت در امریکا، با شماری از رسانه‌های فارسی‌زبان همکاری داشتند، اما پسان‌تر به دلیل بیماری و در ضمن تصمیم آگاهانه به سکوت و گوشه‌نشینی خودخواسته، کمتر گپ زدند. سکوت و کناره‌گیری استاد در واقع نوعی اعتراض با شکوه نسبت به وضعیت نابه‌سامان فرهنگی و جهانی بود که با آرمان‌های او هم صدا نبود.

غربت بی‌تردید عامل اصلی گوشه‌نشینی و خاموشی استاد بود. در وطن در میان مردم، سرشار از انگیزه و قدرت بودند. جمعی از دوستان فرهیخته در کنارشان بودند اما، زنده‌گی در کشوری چون امریکا چیز دیگری است. فاصله جغرافیایی با فرزندان خود داشتند، هر کسی درگیر زنده‌گی، کار و مشکلات خودش بود و امکان دیدار و بازدید همیشه‌گی وجود نداشت. استاد از تنهایی به معنای دیگری نیز رنج می‌برد، یعنی حتا در بین جمع تنها بود. به گفته خودشان همیشه ملول بودند. هر باری که می‌پرسیدم: «بابه جان چه حال دارید؟» می‌گفتند: «بچیم، بسیار ملول استم.» در واقع هر صحبت تلفونی ما با همین گفته آغاز می‌شد.

حال روانی استاد در غربت خوب نبود. اضطراب بسیار شدید داشتند. روز را با دشواری شام می‌کردند، صبح‌ها عصا به دست از خانه بیرون می‌شدند. گاهی روز دو بار به کتاب‌خانه می‌رفتند، رو به روی ساختمانی

افغانستان دعوت شدند و معاش‌های بزرگی برای‌شان پیشنهاد شد. اما هیچ‌گاه نپذیرفتند. در مجموع از سیاست‌های کلان جهانی نسبت به افغانستان، تا سیاست‌های وطنی، نارضایتی عمیق داشتند. از آمدن دوباره طالبان به شدت ناراحت و مضطرب بودند. از من سراغ خبرهای جدید را می‌گرفتند و لحظه به لحظه وضعیت افغانستان را دنبال می‌کردند.

با این حال شعر برای استاد باختری ابزار اعتراض نبود. شعر برای او هدف بود. ادبیات، هنر و تاریخ بخشی از وجودش و هویت و هستی‌اش بودند. از هیچ چیزی به اندازه کتاب‌خوانی لذت نمی‌بردند. تا وقتی که صحت‌شان خوب بود، هر روز به کتاب‌خانه نزدیک خانه‌شان در لاس‌انجلس می‌رفتند. شب و روز کتاب و روزنامه و مجله می‌خواندند. با دریغ که استاد در سال‌های اخیر چیز تازه‌یی نیافریدند. از شماری از دوستان نزدیک‌شان در لاس‌انجلس، می‌شنیدم که گویا استاد نوشته‌های تازه‌یی دارد، اما این امکان نداشت که استاد چیزی تازه‌یی بنویسد یا شعر تازه‌یی بسراید و از آن به من و ناصر نگویند.

■ **فطرت:** غربت، هر مهاجری را متاثر می‌سازد و این تاثیر را در آثار نویسندگان و سرایندگان مهاجر بخوبی می‌توانیم دریابیم. استاد در سال‌های پایان زندگی، کمتر به تولید پرداخت و سکوت کرد. از نظر شما عوامل این چه بود؟ آیا او از دوستان و همفکرانش دلخور بود و یا عوامل دیگری دارد؟

■ **باختری:** اگر از چند نوشته کوتاه که بر بازچاپ بخش‌هایی از مجموعه سه جلدی آثار استاد که در ده سال پیش نگاشته شده‌اند، بگذریم، یکی از آخرین آثار مکتوب استاد، منظومه طنز «بیان‌نامه وارثان زمین» در



که به انبوه مهمانان استاد رسیده‌گی می‌کرد، پرستاری و بردن ایشان به ملاقات‌های داکتران را نیز بر عهده داشت. زحمت زیاد کشید و ما خیلی سپاس‌گزار او استیم.

استاد، مهمان‌نواز بود. دوست داشت هر کسی که به دیدارش می‌آمد چای و نان بخورد و آن گونه که خودش

که زنده‌گی می‌کردند، قدمی می‌زدند و با خود شعر می‌خواندند. روزهای خوب و شادی نیز داشتند. دوستانی به دیدن‌شان می‌آمدند، با هم چای و غذا می‌خوردند، خود‌شان نزد دوستان می‌رفتند. شماری هم بی‌دریغ در خدمت او قرار داشتند و در کارهای روزانه یاری‌شان می‌رساندند. ثریا خانم، افزون بر این



یادآوری باختری | از چپ به راست: استاد واصف باختری، فضل‌الله زرکوب و شبگیر پولادیان

کابل و دیگری داکتر سرور صفدری که در اصل دوست مامایم اکرم سهرابی بود. آن‌ها می‌نشستند، قصه می‌گفتند، سگرت دود می‌کردند و قطعه‌بازی می‌کردند و قه‌قهه می‌خندیدند. خانه سرشار از دود سگرت از خنده‌های‌شان تکان می‌خورد و ما کودکان نیز با شیفته‌گی می‌نشستیم و نگاه‌شان می‌کردیم. من با این

می‌گفت عزت شوند. در جمع رفقا و مهمانان همیشه خوش‌خو و بذله‌گو می‌بود. من از کودکی عاشق روزهای جمعه بودم. در خانه شریکی کلانی که با ماماهایم در کلوله‌پشته کابل داشتیم، مهمانانی زیادی می‌آمدند. دوتن در این جمع خیلی عزیز پدر بودند. یکی پسر کاکای مادرم، صدیق ضرابی رییس دانشکده انجینری



می‌گریستیم و من هر بار دلم می‌لرزید و دعا می‌کردم که سایه‌شان همیشه بر سرم بماند.

نه عشق به وطن و مردم و نه ادبیات آرامشی را که سزاوارش بود، برایش فراهم نکرد. از شماری دلخور بود. در سال‌های اخیر بیشتر حساس شده بود و به ویژه اگر از دوستان قدیمی‌اش سخنی ناباب می‌شنید به شدت ناراحت می‌شد. اگر چه خود استاد با رسانه‌های اجتماعی آشنا نبود، اما کسانی در اطرافش بودند که بی‌توجه به روحیه حساس استاد، نوشته‌ها و یادداشت‌هایی را به او نشان می‌دادند. حق داشت که دلخور و ناراحت شود. کسی که یک عمر از جان و زنده‌گی خود و فرزندانش برای مردم و دوستان مایه گذاشته بود، سزاوار چنین نامهربانی‌هایی نبود. من به ایشان می‌گفتم: «لطفن ناراحت نشوید. اصلن مهم نیست. در رسانه‌های اجتماعی افغانستان متأسفانه همه علیه هم می‌نویسند. در روزگار ما دیگر کسی به این این چیزها اهمیتی نمی‌دهد.» اما خوب ناراحت می‌شدند. گاهی خبرچین‌ها چیزهایی را که در مورد

که سگرت نمی‌کشم اما تا همین حالا از بوی و دود آن، خوشحال می‌شوم و به یاد استاد می‌افتم. این احساس آن قدر در من قوی است که بارها در خیابان‌هایی آن که متوجه شوم، دنبال کسی که سگرت دود می‌کند، چند قدمی رفته‌ام یا در جای خود می‌خکوب شده‌ام.

من سال دو بار و گاهی سه بار به دیدارشان به امریکا می‌رفتم و چند روزی می‌ماندم. با هم قصه می‌کردیم، از آشنایان قدیم یاد می‌کردیم، قدم می‌زدیم و به رستوران «نان داغ و کباب داغ» که دوست داشتند، می‌رفتیم. خدا حافظی همیشه دشوار بود. دل‌شان نمی‌خواست برگردم. هر بار می‌گفتند: «بچیم همین قدر کم؟ کاش زیادتر می‌ماندی.» و من ناگزیر از کار و گرفتاری‌های روزگار، با خود زمزمه می‌کردم: «از انسانی که تویی قصه‌ها می‌توانم کرد، غم نان اگر بگذارد...»

باری پروازم صبح زود بود، باید ساعت چهار صبح به میدان هوایی می‌رفتم. آن شب اصلن خواب‌شان نبرد. هر لحظه می‌آمدند و با نگرانی می‌گفتند: «پروازت ناوقت نشود!» می‌گفتم: «شما بخوابید. من

فکرم است.» اما انگار برای شان همان دخترک کوچک بودم، نگرانم بودند. با آن‌که خودشان به کمک واکر راه می‌رفتند، می‌خواستند با من تا سر خیابان جایی که تکسی منتظرم بود، همراهی کنند. هر بار هنگام خدا حافظی می‌گریستند. هر دو



یادآوری باختری | استاد واصف باختری و منیژه باختری



من نیز نوشته می‌شد، به گوش‌شان می‌رساندند. باز هم ناراحت می‌شدند، نمی‌خواستند کسی چیزی بگوید. در این آشفته بازار دنیای ما، شرافت استاد باختری نایاب و بی‌مانند بود. حتا با کسانی که علیه او می‌نوشتند، مهربان بود. مهربانی یکی دیگر از خصلت‌های برجسته‌اش بود و این آدم مهربان نمی‌توانست زشتی، پلشتی، دورویی و دورنگی را تاب بیاورد.

■ **فطرت:** شما به عنوان هم‌نشین و نزدیک‌ترین فرد به استاد باختری بیاد دارید که در خلوت‌هایش، از حسرت یا آرزویی سخن گفته باشد که در دلش ماند و فرصت تحقق نیافت؟

■ **باختری:** استاد آرزویی برای خود نداشت. برای ایشان زنده‌گی از سال‌ها پیش، پیش‌تر از فنای جسم پایان یافته بود. البته آرزوهای برای سرزمین و فرهنگ و زبان و خواهر کوچک‌مان آتوسا داشتند. آرزوی برگشت به افغانستان در دل‌شان خیلی قوی بود. در طول بیست سال جمهوریت تنها یک بار به افغانستان آمدند و سپس به دلایلی دوباره نیامدند که در آینده اگر فرصتی فراهم شد، از آن می‌گویم. زبان فارسی را با تمام وجود دوست داشت و از تبعیضی که در حق این زبان و گویش‌وران آن روا داشته می‌شد، رنج می‌برد. دل‌شان می‌خواست سرنوشت زبان فارسی در افغانستان تلخ و آزاردهنده نباشد. در واپسین روز زنده‌گی، هنگامی که داکتر معالج با ثریا خانم با کمک مترجم حرف می‌زد، مترجم ایرانی وانمود کرد که حرف‌های ثریا خانم را نمی‌فهمد و گفت: «شما به یک مترجم زبان دری نیاز دارید. من زبان دری نمی‌دانم.» استاد باختری ماسک آکسیجن را از به سختی از دهان برداشتند با دشواری و صدای بریده بریده گفتند: «خانم... خانم... زبان فارسی و دری یکی است.»

■ **فطرت:** چه آرزویی شما داشتید که در نبود استاد محقق نمی‌شود؟ در ضمن خاطره‌ای اگر از استاد دارید خوشحال می‌شویم با ما شریک کنید.

■ **باختری:** آرزو داشتم مادرم و پدرم کمتر رنج می‌کشیدند. زنده‌گی با هر دو مهربان نبود. ما فرزندان رنج استیم و با رنج‌های آن دو بزرگ شدیم. دو انسان شریف و نیک‌سرشت که بداقبالی آن‌ها را در موقعیت‌های نامناسب قرار داد. مادرم عمر نسبتاً کوتاهی داشت و حسرت‌های زیادی به دل ما گذاشت. اندوه خود را در قبال مادرم نمی‌توانم با واژه‌ها بیان کنم. و آرزو داشتم استاد باختری دچار آن ملال همیشگی نمی‌بودند، که مثل هر انسان دیگر خوشی‌های فراوان و لحظه‌های آسایش و بی‌دغدغه را تجربه می‌کردند. حسرت بزرگ من همین رنج ممتد و دایمی‌شان است. آدم‌های ژرف و متفاوتی چون استاد باختری نگاه کلان به زنده‌گی دارند. ذهن‌شان بیشتر درگیر چرایی هستی و عمق جهان است و از روزمره‌گی‌ها و آرزوهای عادی فاصله دارند. این خود آب‌شخور رنج بی‌انتهاست.

استاد از نظر مالی امکانات اندک داشتند. دست‌شان به کسی دراز نبود. آدم قانع، ساکت و بلندهمت بودند. نگاه‌شان به زنده‌گی رنگ و بوی عارفانه داشت. اگر می‌خواستند، می‌توانستند مال و منالی بسیار گرد آورند. اما خواسته‌شان چیز دیگری بود. خوب، اما من آرزو داشتم که زنده‌گی‌شان آسان‌تر و بی‌دغدغه‌تر می‌بود. با این که تلاش عاجزانه خود را کردم، اما هیچ‌گاهی نتوانستم تغییر در زنده‌گی‌شان بیاورم و این برای همیشه چون خاری در قلبم باقی خواهد ماند.

واصفِ خاطره‌ها

روایت استاد سیمگر باختری از آشنایه با استاد واصف باختری



یادآوری باختری | استاد واصف باختری و سیمگر باختری

گفت‌وگو کننده: ذبیح فطرت

در جریان نزدیک به شش ماه آشنایی من با استاد سیمگر، پیوسته از او در مورد استاد واصف باختری شنیده‌ام و در روزهای اخیر، در یک سلسله پرسش‌ها، به ناگفته‌های مهمی دست یافتم که گنجینه‌ای ارزشمند است و نباید از خاطر روزگار برود. آنچه در ادامه می‌آید، حاصل گردآوری و بازنویسی همین گفتارهاست.

دو سال از خاموشی صدای سخن‌سرای کم‌نظیر، استاد واصف باختری، می‌گذرد؛ اما پژواک واژه‌ها، صلابت اندیشه، و شکوه زبانش هنوز در ذهن و زبان اهل ادب زنده است. در میان آنانی که سالیان دراز با استاد باختری زیستند و از نزدیک شاهد فراز و فرودهای فکری، ادبی، و انسانی او بودند، استاد محمدیوسف سیمگر باختری جایگاهی ویژه دارد؛ هم‌دوره‌ی مکتب، رفیق روزهای کار، همراه روزگار مهاجرت، و شاهد بخش‌هایی از زندگی استاد واصف باختری.



■ **فطرت:** استاد سیمگر باختری ارجمند، بسیار خرسندم که امروز در «خانه‌ی مولانا» در کنار شما هستیم و به مناسبت سومین سالروز درگذشت استاد واصف باختری، درباره‌ی این سالار سخن فارسی‌دری به گفت‌وگو می‌نشینیم. با توجه به همراهی دیرینه‌ی شما با استاد باختری، شناخت اجمالی شما از ایشان چگونه است؟

■ **استاد سیمگر:** سپاس از شما و خانه‌ی مولانا که یاد استاد واصف باختری را گرامی می‌دارید و نیز از اینکه فرصت گفت‌وگو را برایم فراهم ساختید تا به عنوان یکی از شاگردان آن مرد بزرگ چند نکته‌ای بیان کنم. من همیشه در پاسخ به کسانی که درباره‌ی شخصیت و جایگاه استاد باختری در افغانستان از من می‌پرسند، اغلب با دو کلمه پاسخ می‌دهم: واصف باختری یک «سوپرستار» و یک «انسان افسانه‌ای» بود. این تعریف من از استاد واصف است. حال، شما جایگاه او را از این دو کلمه به سادگی می‌توانید دریابید. همین جا باید اضافه کنم که رابطه‌ی من با آن بزرگ‌مرد شعر و ادب، رابطه‌ی میان شاگرد و استاد یا مرید و مراد بوده است و هیچ‌گاه این ادعا را ندارم که من «رفیق» استاد بوده‌ام؛ زیرا تا جایی که دیده‌ام، آن رابطه‌ی نزدیک معاشرتی که استاد واصف، مثلاً با دکتر استاد لطیف ناظمی یا استاد ره‌نورد زریاب داشته، رابطه‌ی من با او هرگز چنین نبوده است.

■ **فطرت:** شناخت قابل تأملی است. من تاکنون درباره‌ی بسیار کم کسان وصف «ابریستاره» و «افسانه‌ای» شنیده‌ام و اگر هم به کار رفته، مطمئن نبوده‌ام. اما این تعبیر درباره‌ی استاد واصف به جا به نظر می‌رسد. بسیار خوب، استاد سیمگر گرامی، نخستین آشنایی شما با استاد واصف باختری چگونه و چه زمانی شکل گرفت؟

■ **استاد سیمگر:** سال‌ها پیش، ما هر دو متعلم لیسه‌ی باختر مزارشریف بودیم؛ با این تفاوت که من در صنوف ابتدایی و ایشان در مراحل نهایی لیسه‌ی باختر بودند. اما او را زیاد می‌دیدم. نزد دوستان و هم‌صنفانش از احترام و عزت خاصی برخوردار بود. از عده‌ای از مکتبیان می‌شنیدم که می‌گفتند او شاعر است. انسانی خوش‌برخورد، خوش‌مشرّب، خوش‌لباس، کاکه، و استثنایی بود. باختری در مکتب چهره‌ای نام‌آشنا بود؛ به دلیل خواندن مقالات، شعر، و حضور فعالش در محافل، نزد شاگردان و آموزگاران شهری درخشان داشت. او در حلقه‌ای از شاگردان نخبه حضور داشت که بعدها در سطح کلان، هرکدام به چهره‌های ادبی و علمی برجسته‌ای بدل شدند؛ از جمله: سرور آذرخش، نعیم انوشه، اسحاق نگارگر، و چند تن دیگر. این‌ها، به‌ویژه در مراسم روز معلم، مقاله می‌خواندند. حتی به یاد دارم که یکی دو تن از این نخبگان مقالاتی به زبان انگلیسی می‌خواندند که برای ما شگفتی‌آور بود. معلم انگلیسی ما مردی بود به نام مستر پانندی. سال‌ها بعد دانستم که او درجه‌ی دکتری در زبان انگلیسی داشته است. او از برهمنان هند بود و به شاگردان ممتاز خود در یادگیری زبان انگلیسی، ورای صنف درسی نیز کمک می‌کرد. واصف باختری یکی از آنان بود.

من واصف باختری را همیشه در محوطه‌ی مکتب می‌دیدم و با اعجاب سوییш نگاه می‌کردم. او به راستی یک اسطوره بود. اما نخستین باری که به طور مستقیم با او آشنا شدم، پس از فراغت از مکتب بود. در آن ایام، شش ماه تا آغاز دوره‌ی دانشگاه فاصله داشتم. ملاقات ما در شهر مزارشریف صورت گرفت و از همان جا آشنایی ما آغاز شد.



باختری این‌ها را از نظر گذرانده بود. بعدها به آثار فروغ فرخزاد، نادر نادرپور، سهراب سپهری، و بهار نیز آشنا شدیم. واصف بی‌گمان این مسیر را پیموده است.

■ **فطرت:** پس از آن آشنایی، ارتباط شما با استاد باختری چگونه ادامه یافت؟

■ **استاد سیمگر:** وقتی وارد دانشگاه شدم، استاد باختری در ریاست تألیف و ترجمه‌ی وزارت معارف مسئولیت ویراستاری کتاب‌های آموزشی را به عهده داشت. اغلب به دیدارش می‌رفتم. گاهی ضرورتی پیش می‌آمد و از او خواهش می‌کردم وساطت کند؛ همیشه با بزرگواری و گشاده‌رویی کمک می‌کرد. استاد در سطوح و طیف‌های گوناگون جامعه و در میان ادارات حکومتی از جایگاه ویژه و حرمت بسیاری برخوردار بود. سال‌ها بعد، وقتی خود مأمور کوچک وزارت معارف افغانستان بوم و قرار بود برای یک سفر رسمی از کشور بیرون روم، به دلایلی پاسپورتم را یکی از ادارات حکومتی ضبط کرده بود. هر قدر کوشش کردم پاسپورتم را به دست بیاورم، نتیجه نداد. اما وقتی استاد باختری تنها یک بار وساطت کرد، فردای همان روز پاسپورتم را بازگرداندند.

■ **فطرت:** آیا رابطه‌ی شما با استاد باختری بیرون از وزارت معارف نیز ادامه داشت؟ در عین حال، استاد با چه کسانی نشست و برخاست داشت؟

■ **استاد سیمگر:** من در محیط‌های استاد رفت و آمد داشتم و به عنوان یک محصل، در جلسات و برنامه‌های استادان، از جمله استاد واصف، شرکت می‌کردم؛ مثلاً در انجمن نویسندگان. دفتر کار من در نزدیکی انجمن نویسندگان واقع بود. وقتی استاد باختری به انجمن نویسندگان افغانستان پیوست، من

پیش از آنکه با خود استاد آشنا شوم، پدر گرامی‌اش را می‌شناختم. او از علمای حوزه‌ی دینی بلخ و مرد محتشمی بود؛ انسانی خوش‌سیما، خوش‌لباس، و ادب‌دوستی که انس عجیبی با شعر و فرهنگ داشت. با اینکه دست‌اندرکار مسائل دینی بود، ذوق ادبی‌اش نیز در اوج قرار داشت. در خانه‌اش حافظ، سعدی، بیدل، جامی، و مولانا خوانده می‌شد و فضای مجلس او سرشار از لطف و فرزانگی بود. خواهران استاد باختری نیز دست‌پرورده‌ی ادبی و فرهنگی پدر بودند و سواد کامل داشتند و بیشتر در حلقه‌ی خانواده کتاب می‌خواندند. یعنی فرهنگ کتاب‌خوانی و ویژگی بزرگ این خانواده بود. واصف باختری با چنین پیشینه‌ی فرهنگی پا به عرصه‌ی شعر و ادب نهاد و این عرصه را تا قله‌های دست‌نیافتنی پیمود.

در آن زمان، ما به کتاب‌های زیادی دسترسی نداشتیم و حتی ایران هم در حد امروز نبود. ولی کتاب‌هایی که بیشتر در لاهور، بمبئی، لکنهو، و کلکته چاپ می‌شد، به افغانستان می‌رسید و بعدها کتاب‌های چاپ ایران نیز وارد افغانستان شد. به گمانم، از اولین کتاب‌های فارسی چاپ ایران، دیوان پروین اعتصامی بود که در افغانستان آن زمان به کثرت خوانده می‌شد. بعدها رمان‌های بیشتر پلیسی و جنایی مثل «آدم‌فروشان قرن بیست»، کتاب‌هایی از محمد حجازی، علی‌دشتی، و ارونقی کرمانی به افغانستان می‌آمد. کتابی به نام «مراسلات» نیز در خانه‌های مردم باسواد موجود بود که فکر می‌کنم نوع نامه‌نگاری بیشتر کسان، از جمله من، هنوز تحت تأثیر همان مراسلات بوده است. البته آثار سعدی، «بوستان و گلستان»، و مولانا جامی به عنوان کتاب‌های درسی موجود بود. بدون شک، واصف



یادواره‌ی باختری | از راست به چپ: اسحاق نگارگر، عبدالله سمندرغوریانی، استاد واصف باختری و سیمگر باختری

در جلسات شعرخوانی، سخنرانی‌ها، و نشست‌های فرهنگی او شرکت می‌کردم. افزون بر دانش ژرف و استعداد خیره‌کننده‌اش، بسیار خوش‌پوش و آراسته بود و این وقار، در کنار فصاحت زبان و قامت بلندش، به او وجاهت خاصی می‌بخشید.

استاد باختری در آن روزها با همه‌ی بزرگان از نزدیک نشست و برخاست داشت. تا جایی که در حافظه دارم، در حلقه‌ی نزدیکان استاد باختری در انجمن نویسندگان، ادیب و اکادمیسین دکتر محمد رحیم الهام، استاد دانشگاه کابل، دکتر رازق رویین، لطیف پدرام، و برخی دیگر از شخصیت‌های شناخته‌شده

حضور داشتند. او رابطه و دوستی نزدیکی با استاد الهام داشت و از نظر علمی او را می‌ستود. شایان ذکر است که عده‌ای از شاعران و نخبگان زبان و ادبیات پشتو نیز در حلقه‌ی دوستان و ارادتمندان خاص استاد واصف قرار داشتند؛ به‌گونه‌ی نمونه، اسحاق ننگیال، شاعر نامدار زبان پشتو، از دوستان نزدیک استاد واصف بود. سرمحقق زلمی هیوادمیل نیز از دوستان استاد واصف بود. چنان‌که به یاد دارم، هنگامی که هیوادمیل به عنوان وزیر مشاور علمی حامد کرزی به آمریکا آمد و اتفاقاً از حضور استاد واصف در ویرجینیا آگاه شد، در معیت دکتر روان فرهادی و یکی دو تن از کارکنان سفارت



افغانستان در آمریکا، به دیدار استاد واصف باختری آمدند. آن روز، استاد واصف در خانه‌ی فقیرانه‌ی من تشریف داشت. استاد همچنین نخبگان ادب پشتو را دوست داشت؛ چنان‌که شاعر و محقق نامدار معاصر ادبیات پشتو، عبدالغفور لیوال، را به من معرفی کرد و واسطه‌ی دوستی مستدام ما شد.

یکی از دوستان نزدیک استاد واصف، علامه عبدالله سمندر غوریانی بود. دوستی استاد با علامه از کابل تا آمریکا ادامه داشت. من شاهد بودم که استاد واصف به علامه غوریانی ارادت ویژه داشت و او را دوست می‌داشت. همچنین استاد اسحاق نگارگر، دکتر روان فرهادی، و تعداد زیادی از دوستان و هم‌نشین‌های استاد واصف بودند.

استاد واصف و من، در علوم بلاغی، از معاصرین ارادتمند ملک الشعرای استاد هاتف کابلی بودیم. استاد هاتف، بدون شک، در علوم بلاغی «بدیع، بیان، عروض، و قافیه»، تالی برحق دو استاد بی‌همتای افغانستان، یعنی استاد ملک الشعرای قاری عبدالله و استاد ملک الشعرای صوفی عبدالحق بیتاب (طاب ثراهما) بود. به یاد دارم که استاد واصف در محضر اعطای لقب ملک الشعرایی به استاد هاتف کابلی صراحتاً گفت: «ملک الشعرای قاری عبدالله و ملک الشعرای استاد بیتاب، بدون تردید، دو کلاه بزرگی بر سر افغانستان بودند.» استاد باختری، به‌ویژه در مورد استاد بیتاب، ارادت فراوان داشت. وقتی سخن از بیتاب می‌رفت، استاد با حسرت و ارادت تمام می‌گفت: «فدای خاک بیتاب صاحب شوم.» از دیگر شخصیت‌های فرهنگی نامدار افغانستان که استاد به او ارادت داشت و همیشه با هم دیدار می‌کردند، استاد خلیل‌الله خلیلی بود. میان آن‌ها محبت و ارادت عجیبی نهفته بود.

همایش اعلام ملک الشعرایی استاد هاتف، از سوی دو نهاد فرهنگی، «انجمن درویشان» و «خانه‌ی آینه»، در ویرجینیا برگزار شد. در آن نشست، استاد واصف باختری، علامه عبدالله سمندر غوریانی، استاد اسحاق نگارگر، و شماری از بزرگان علمی و فرهنگی کشور حضور داشتند. وقتی خواستم گزارشی از این نشست در هفته‌نامه‌ی «امید» منتشر کنم، از استاد پرسیدم: «کدام عکس شما را برای چاپ انتخاب کنم؟» گفت: «همان عکسی که من پیش پای استاد هاتف نشسته‌ام.» دلیلش روشن بود: بدین‌گونه می‌خواست ارادت بی‌شائبه‌ی خود را به جناب استاد ملک الشعرا هاتف جاودانه کند.

■ **فطرت:** از اعطای لقب ملک الشعرایی به استاد هاتف از سوی «خانه‌ی آینه» یاد کردید و اینکه برای تعدادی از اهل فرهنگ و ادب، به تشویق استاد واصف، القابی دادید. چرا برای خود استاد، خانه‌ی آینه لقبی اعطا نکرد؟ درباره‌ی آن کارها نیز بگویید.

■ **استاد سیمگر:** خانه‌ی آینه با حمایت و حضور استاد واصف و دانشمندان بزرگ دیگر مثل علامه سمندر غوریانی، استاد اسحاق نگارگر، دکتر نورعلی خان، و دیگر بزرگان تأسیس شد. این خانه سال‌ها میزبان نشست‌های بزرگ علمی و ادبی در ایالات متحده‌ی آمریکا بوده است. یکی از کارهای ما در آن روزگار، حفظ میراث علمی، ادبی، و فرهنگی کشور بود. شرایط جنگ و نابسامانی در افغانستان باعث شده بود تا ما سنت‌ها را حفظ کنیم. استاد واصف به این باور بود که سنت ملک الشعرایی از رواج نیفتد؛ از این رو، به صلاحیت او و دوستان، این لقب را به استاد هاتف کابلی دادیم.



اما درباره‌ی لقب «علامه» باید عرض کنم که باری یکی از تلویزیون‌های متعلق به شهروندان افغانستان در کالیفرنیا، استاد غوریانی را برای انجام چند گفت‌وگو و مصاحبه به شمال کالیفرنیا دعوت کرد. در جریان یکی از گفت‌وگوهای فلسفی استاد غوریانی با آن تلویزیون، استاد واصف باختری تلفنی با برنامه تماس گرفت و ضمن صحبت جامع و جالبی در مورد غوریانی صاحب لقب بزرگ «علامه» را بر او به جا و زبینه خواند. پس از آن، دوستان و همکاران استاد این لقب بزرگ را پیشوند نام حضرت استاد قرار دادند. در یکی از این برنامه‌ها، دانشمند جوان، دکتر ولی احمد پرخاش احمدی، نیز در کنار حضرت علامه حضور داشت. اما استاد باختری خود به القاب و اوصاف علاقه مند نبود.

■ **فطرت:** فکر می‌کنید چه کسانی و چه محیط‌هایی استاد واصف را ساختند؟

■ **استاد سیمگر:** به نظر من، استاد واصف در نخست ملهم از فضای مساعد خانواده، پدر مهربان و دانشور، و فضای باز فرهنگی حوزه‌ی بلخ بود. پدر استاد، به عنوان یک مرد روحانی، عالم، و روشنفکر آن زمان، در محیط خانواده‌ی خود کتاب‌خوانی را رواج داده بود. استاد واصف نوجوان و خواهران او از دوره‌ی کودکی با دیوان‌های شاعران فاخر و بزرگ زبان فارسی دری آشنا بودند. قصه‌خوانی از سنت خانوادگی استاد بود. در خانواده‌های روشنفکر و عالم بلخ در آن روزگار، کتاب‌های ابومسلم خراسانی، بوستان و گلستان سعدی، فلک‌ناز، امیر حمزه صاحبقران، کتاب مراسلات، و غیره خوانده می‌شد. کلیات پروین اعتصامی در خانواده‌ی استاد همیشه مورد استفاده بود. به یاد دارم که اشعار زیادی از خانم پروین اعتصامی را از بر می‌خواند.

محیط بیرون از خانواده نیز بر استاد تأثیر داشت. در آن روزگار، سماوارخانه‌های بلخ محیط فضل و آداب بود و در آن‌ها اشعار حماسی و داستان‌های بلند خوانده می‌شد. نوجوانان و جوانان علاقه‌مند به داستان و شعر در آن کافه‌ها می‌آمدند و گوش می‌دادند. من در یکی از مقالاتم این را نوشته‌ام. به طور مثال، سموار زینی یکی از آن سموارها بود که مرکز نشست و برخاست عالمان و اهل قصه و ادب بود. استاد واصف گاه‌گاهی در این سموار حضور می‌یافت و از خوان دانش و فضل آن محیط نعمت‌ها چیده بود. چنین جای‌خانه‌هایی در تهران نیز پاتوق نویسندگان و شاعران بزرگ ایران بود و می‌توانم ادعا کنم که سموار زینی برای ادبای بلخ چون کافه‌ی لاله‌زار تهران بود.

بعضی از استادان خوب بعدها در شخصیت‌سازی استاد نقش داشتند. به یاد دارم استاد می‌گفت که در دوره‌ی مکتب، از محضر کسی به نام استاد نظام، دانش عقلی فرا گرفته بود. این استاد نظام در آن زمان از دانشگاه علیگر فارغ شده بود و نمی‌دانم چگونه سر از بلخ برآورده بود. بعدها البته بزرگانی چون مولانا خال محمد خسته و مولانا محمد سلیم طغری راغی از استادان غیررسمی تأثیرگذار بر استاد واصف شدند. در دوره‌های بعدی، محمد رحیم الهام، استاد بیتاب، غلام حسن مجددی، و میر امان‌الدین انصاری نیز از استادان او بودند.

■ **فطرت:** گرایش فکری و سیر اندیشه‌ی استاد چگونه بود؟

■ **استاد سیمگر:** باختری از آغاز جوانی نوگرا بود. در «گذر دربار»، یکی از محله‌های اشرافی مزارشریف، به دنیا آمد. این فضای اجتماعی در زیبایی پسندی و آراستگی او بی‌تأثیر نبود. به لحاظ فکری، گرایش چپ داشت و در تمام عمرش نیز به این نگاه وفادار



ماند. حتی در بعضی از عاشقانه‌ترین غزل‌هایش نیز روحیه‌ی حماسی، عدالت‌خواهی، و مضمون‌های اجتماعی موج می‌زد. زبانش فاخر و حماسی بود؛ متأثر از متون کهنی چون شاهنامه، که آن را کامل خوانده و بارها به آن ارجاع می‌نمود. او همیشه سخن تازه و بکر می‌گفت. باری در کابل، در ننداری، در جمع فرهنگیان و اهل رسانه‌ها، در مورد داستان‌های مدرن سخنرانی کرد. چنان جذاب و گیرا سخن گفت که همه متعجب شدند. در پایان سخنرانی، مردان و زنان زیادی از جا بلند شدند و استاد را در آغوش کشیدند.

■ **فطرت:** برجسته‌ترین ویژگی علمی و دانشی استاد باختری را در چه می‌دانید؟

ماند. باید بگویم که او از دیدگاه فرم، در اوزان نیمایی، وزن آفرینی کرده و نوآوری‌هایی داشته است.

استاد در تلفظ کلمات و سواس خاصی داشت. باری من «جرقه» را «جرقه» گفتم، بلافاصله مرا اصلاح کرد. نشر او از بهترین نشرهایی است که در افغانستان نوشته شده است. دانشمندان ایرانی نیز به این نکته اذعان دارند. در سخن‌گفتن بسیار دقیق بود و بی‌سند سخن نمی‌گفت. روزی قرار بود در همایشی درباره‌ی صد سال نشر فارسی‌داری در ویرجینیا صحبت کند. من، به‌عنوان رئیس خانه‌ی فرهنگ آیین، برگزارکننده‌ی برنامه بودم و قرار بود پیش از او سخنرانی کنم. در مسیر راه، به او گفتم که یکی از منابع سخنانم، یادداشتی است از یک مجله‌ی معتبر ایرانی درباره‌ی جایگاه

او. پرسید: «مجله را همراه داری؟» گفتم: «نه.» گفت: «پس آن سخن را نگو. اگر کسی مدرک خواست و در دست نداشتی، سخت بی‌اعتبار می‌شود.»

■ **فطرت:** آیا پس از مهاجرت نیز رابطه‌تان با استاد باختری حفظ شد؟

■ **استاد سیمگر:** بلی. من در سال ۱۹۸۸ میلادی به آمریکا آمدم. حوادث طوری پیش آمد که گاهگاهی از استاد واصف احوالی می‌شنیدم. سال‌ها گذشت و اوضاع نابسامان افغانستان سبب شد تا استاد کشور را ترک کند و در سال ۲۰۰۰

میلادی به پشاور برود. باری از خواهرم شنیدم که گفت استاد باختری به پاکستان آمده است. از طریق او تماس برقرار کردیم و من تا زمانی که آنجا بود، پیوسته جوای احوالش بودم. در پشاور



یادواره ی باختری | از راست به چپ: استاد واصف باختری، سیمگر باختری و آقای جاهد

■ **استاد سیمگر:** بزرگ‌ترین برتری و دانش استاد باختری، تسلط بی‌نظیرش بر زبان فارسی‌داری بود. بر واژه‌شناسی و کرونولوژی واژه‌ها تسلط عجیبی داشت. او به ارادت و انحصارش به نیما تا آخرین لحظه‌های زندگی وفادار



پاکستان روزهای سختی را متحمل شد. در این جریان، همسرش، نوریه سهرابی، که نه تنها همسر، بلکه رفیق روزهای زندگی و هم صنفی دانشگاه استاد بود، چشم از جهان بست. این اندوه سایه‌ی سنگینی بر استاد گذاشت و من پیوسته احوال‌گیرش بودم. نمی‌خواستم روزی احساس تنهایی کند. از همین سبب، با مهربانی و محبت، همیشه مرا «فرزند» خطاب می‌کرد.

مقارن این احوال، اعضای مؤسس خانه‌ی آئینه تصمیم گرفتند تا مؤسسه را رسمیت بخشند و ثبت دفاتر مربوط آمریکایی کنند. خوشبختانه، استاد از پشاور مقاله‌ی جالبی در مورد افکار عرفانی و فلسفی حضرت بیدل فرستادند. من آن مقاله را در جلسه‌ی گشایش خانه‌ی آئینه خواندم. بسیار جامع و برجسته بود. باید بگویم که نامه‌ها و پیام‌های صوتی از برخی مراجع به خانه‌ی آئینه آمد؛ از جمله صحبت زیبای استاد دکتر شفیعی کدکنی از ایران و شاعر برجسته‌ی ما، دکتر سمیع حامد، از اروپا، ویژگی خاصی داشت.

مدتی از استاد بی‌خبر بودم. یکی از روزها تماس گرفت و گفت که به آمریکا آمده و فعلاً در فلوریدا ساکن است. پرسیدم: «کجا می‌مانی؟» گفت: «می‌خواهم به کالیفرنیا بروم، اما اگر آنجا را نپسندیدم، آخرین منزل زندگی‌ام نزدیک تو خواهد بود.» اما در کالیفرنیا ماندگار شد و تا پایان عمر همان جا ماند.

■ **فطرت:** استاد واصف باختری با شخصیت‌ها و اندیشمندان بیرون از افغانستان تا چه حد ارتباط و آشنایی داشت؟

■ **استاد سیمگر:** استاد به همان اندازه‌ای که در افغانستان مطرح بود و با شاعران و نویسندگان محشور بود، در بیرون از افغانستان نیز از جایگاه ویژه و حرمت خاصی برخوردار بود. در سال‌هایی که در کابل به

سر می‌برد، با دانشمندان ایرانی مانند محمدعلی اسلامی ندوشن، سیاوش کسریایی، و چند تن دیگر که نام‌هایشان به خاطر من نیست، دیدار و نشست‌هایی داشت. به یادم است که استاد در بلخ، علی ندوشن را میزبانی کرد. همچنین، در همین سال‌ها، دانشمند بزرگ و مولانا شناس معروف ترک، عبدالقادر قراخان، که به عنوان استاد مهمان در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه کابل حضور داشت، احیاناً استاد واصف صحبت او را دریافته بود و همیشه از او به نیکی یاد می‌کرد.

استاد باختری در سال‌های غربت در آمریکا همچنان با دانشمندان زیادی در تماس بود. انجمن‌های ادبی و علمی از استاد برای سخنرانی دعوت می‌کردند. به یاد دارم، استاد از سوی دکتر احمد کریمی حکاک، رئیس انجمن ایران شناسی، به ایالت ویرجینیا دعوت شد و در همایشی شرکت کرد که در آن شمار زیادی از دانشمندان ایرانی، از جمله دکتر احسان یارشاطر، دکتر موسوی، و دکتر جوادی، حضور داشتند. در این همایش، از استاد باختری با احترام ویژه و استقبال بی‌نظیر دعوت کردند که سخنرانی کند و شعر بخواند. وقتی استاد پشت میز خطابه رفت و سخن گفت و شعر خواند، در حالی که همه‌ی حاضران کف ممتد می‌زدند، مرا حس غرور ملی فراگرفت و سه بار اشک شادی ریختم و به خود بالیدم که مرید چنین شخصیتی از سرزمین خود هستم.

باری، خانه‌ی آئینه، استاد واصف باختری را برای سخنرانی در مورد صد سال نثر دری به ایالت ویرجینیا دعوت کرد. در آن همایش، سید حسین نصر، دانشمند معروف ایرانی، به افتخار حضور استاد باختری شرکت کرد و با علاقه از او استقبال نمود.

گفت و گودر آستانه فلق

گفت و گوی تخیله فرید سیاووش با استاد واصف باختری



ولی... سرود فجر را باید از گلدسته‌ها شنید، نه؟

چرا آن نغمه‌ها خاموش ماندند؟

مگر خون دل ندادیم؟

من (با لبخندی تلخ):

سرود فجر... آری، باید برخیزد.

اما گلدسته‌ها گاه خاموش‌اند چون دل‌هایی که به

دروغ گرم‌اند.

واصف (با حسرت):

چه بذرها که فشانديم در کویر خیال...

اما نه جوانه‌ای سرزد، نه خوشه‌ای آمد.

همه چیز برباد رفت.

من:

کویر، بی‌رحم است...

شبی آرام، در سایه سار یک سپیدار پیر. ماه نیمه‌جان

است. بوی خاک باران خورده می‌آید. واصف باختری؛

با دستی زیر چانه و چشمی به افق، با من با جوانک

تازه قلم در دست گرفته سخن می‌گوید.

واصف:

چرا به سوی فلق‌ها دری گشوده نشد؟

ما سال‌ها در انتظار نور نشستیم... اما این ظلمت، از

جا تکان نخورد.

من:

شاید فلق از آن جاست که ما کمتر به درون خویش

نگریستیم،

نه هر دری از بیرون گشوده می‌شود.

واصف:



اما مگر در دل همان کویرها نیست که سروها قد
می‌کشند؟

شاید خاک را نفهمیدیم... یا صبرش را.

واصف:

سخن به ستایش کبر رفت و تبر به دستان،

اما تلخی شکیب ما... هیچ‌کس نخواندش.

سکوت مان را به سخره گرفتند.

من:

گاهی خاموشی، بلندترین فریاد است.

اما مردم عادت کرده‌اند تنها غوغا را بشنوند... نه نجوا را.

واصف (خشمگین):

کین را بر خصم آماده کردیم،

اما آن فلاخن، بر ناصیه دوست فرود آمد!

چه مضحکه‌ای ست این زمانه...

من (با آهی سنگین):

وقتی چشم بسته‌ایم و دل‌ها پر ز ابهام‌اند،

دشمن و دوست به اشتباه در تیررس‌اند.

واصف:

دل، از این مردم امروز، به هرزه گداخت...

ولی هیچ حماسه‌ای برای فردا نگفتیم.

هیچ نوای امیدی نسرودیم.

من (با نگاه به ماه):

پس شاید وقت آن است که ما آغاز کنیم.

با واژه‌ای، با نغمه‌ای...

با حماسه‌ای نو،

برای آنان که خواهند آمد.

سکوت... نسیمی از سمت فلق می‌وزد. واصف سر

بلند می‌کند. ماه کامل‌تر شده است.



نامہا و خاطرہا



شمیم فروتن

تلخابه‌ی اندوده؛ خاطرات روزهای دانشگاه و نخستین مواجهه با شعر

واصف باختری

می‌شناسد و واژه‌های او را زندگی می‌کند. در همان لحظه‌ها بود که فهمیدم قرار است چیزی متفاوت را بشنوم و بیاموزم.

استاد در ادامه گفت:

«شعرهای واصف باختری شبیه رودخانه‌ای خروشان‌اند که نمی‌شود فقط آن را خواند، باید از آن عبور کرد و غوطه‌ور شد.»

بعد یکی از شعرهای واصف باختری را بلند خواند؛ شعر تلخابه اندوه.

گویا این شعر مرا در امواجی بی‌پایان از خواب و خیال غرق کرد. آن روز، برای نخستین بار فهمیدم که شعر استاد باختری فقط واژه نیست؛ آینه‌ای است از زخم و اندوه و درخششی پنهان از امید.

همان روز بود که واصف باختری را در عمق واژه‌هایش یافتم و شناختم؛ شاعری که در شعرهایش، هم سرگردانی هست، هم شجاعت عبور از رنج، هم چشم‌اندازهایی پر از واژه‌های کهن.

بعدها، هرچه بیشتر در شعرهایش گشتم، بیشتر به این یقین رسیدم که صدای او، صدای انسانی است که از تاریکی گذشته و شجاعت گفتن از تاریکی را دارد؛ انسانی که می‌داند رنج را نمی‌شود نادیده گرفت، اما می‌شود با آن کنار آمد.

سال سوم دانشگاه بود. بیدهای بلند کنار محوطه دانشگاه، در نور کم‌رنگ خورشید و در نسیم ملایم صبحگاهی آرام می‌جنبیدند و زمین بوی گل و علف خیس می‌داد.

کتابی در دست داشتم؛ کتابی شعر معاصر که قرار بود فقط چند صفحه‌ی نخستش را کپی بگیرم.

فکر می‌کردم خواندن چند صفحه تا سمستر بعدی کافی است؛ اما همان چند صفحه کافی بود تا بفهمم این شعرها را نمی‌شود در حاشیه‌ی چند صفحه خلاصه کرد.

بالاخره کتاب را خریدم؛ با پولی که مدت‌ها جمع کرده بودم و با دل کندن از چیزهایی که آن روزها برایم مهم بودند.

دوشنبه‌ی هفته‌ی بعد، بوی باران دیروز، آرام مثل خاطره‌ای تازه، در فضای کلاس هنوز پراکنده بود.

درس «مضمون شعر معاصر» با ورود استاد خراسانی آرام و ساکت شروع شد. او با همان وقار همیشگی صندلی‌اش را کنار تخته گذاشت و بعد شروع به حرف زدن کرد؛ صدایش نرم و عمیق بود، مثل کسی که سال‌ها با شعر زندگی کرده و رازهای آن را می‌داند.

وقتی نام واصف باختری را آورد، فضای کلاس انگار تغییر کرد؛ صدایش نرم‌تر شد، انگار استاد از دوست قدیمی‌اش حرف می‌زد، دوستی که سال‌هاست او را



نمی‌دانم چرا، اما هر وقت شعرهای استاد باختری را می‌خوانم، انگار کسی از آن سوی جهان با من حرف می‌زند. حالا که سال‌ها گذشته و من در ایتالیا زندگی می‌کنم، هنوز هم آن شعرها در ذهنم هست. آن کتاب در افغانستان مانده؛ آنجا، در قفسه‌ی چوبی خانه‌ی خاموش و بی‌صدا.

اما کافی است فقط نامش را بشنوم؛ آن وقت است که همه چیز دوباره در من زنده شود: بوی بیدهای خیس دانشگاه، کلاس و شعرهایی که هنوز در جانم راه می‌روند. و عجیب این‌که حالا می‌فهمم آشنایی با واصف باختری فقط یک آشنایی ادبی نبود؛ بیشتر شبیه یافتن بخشی از خودم بود؛ بخشی که باور دارد حتی بعد از فرو افتادن در غرقاب، می‌شود دوباره بال زد و اوج گرفت. همین حالا هم چند شعر استاد را در حافظه دارم؛ واژه‌هایی که مثل ردی از نور، از آن سال‌ها تا امروز با من آمده‌اند؛ مثلاً این شعر درخشان:

تلخابه اندوه

کی بود آن مرد سرگردان در آن میخانه‌ی خاموش

که می‌نوشتید و می‌نوشتید

و آن گل مخمل نرم صدای او

صدای، شطی از اندوه

گذار باد پاییز از میان جنگل انبوه.

چو شادروان سبزی بر حریم لحظه‌های پاک ما هموار می‌گردید:

عقاب پیر من، دانم چه‌ها دیدی چه‌ها دیدیم

در این راهی که پیمودی و پیمودیم

گذر از زمهریر استخوان فرسای شک‌های شرنگ‌آلود
فرو رفتن به ژرفاهای دوزخ‌ها

گاهی از برج سبز آرزو همبال با سیم‌رغ پریدن
شهر بند آفرینش را از این سو تا بدان سو در نور دیدن
کنام ببر را از پایه افگندن

حریر ابر را بر آشیان‌های کلنگان سایه بان کردن
بر روی لانه‌ی گنجشک‌ها از شاخساران تناور سایه افگندن
فشاندن آب رود کهکشان را بر حریق جنگل خورشید
میان بیشه‌ی آتش سپردن راه فرسنگ‌ها و فرسنگ‌ها
گاهی با خشم و عصیان پنجه افگندن به دیهیم
جهانداران

گاهی با خویشتن در جنگ و گاهی با سکان‌داران
به طوفان دل سپردن، سوی شهر مرمین موج‌ها رفتن
غرور وحشی خرگایان آب را درهم شکستن
وانگهی تا قله‌های نیلی معراج‌ها، تا اوج‌ها رفتن
فتادن باز در غرقاب برزخ‌ها

عقاب پیر من دانم بر این راهی که پیمودی و پیمودیم
چه‌ها کردیم شیون‌ها، چه‌ها گفتیم آوخته‌ها
شبی آهسته سر بردم فرا گوشش
بدو گفتم:

نمی‌دانم که گفتم یا خروشتیدم.

نکیسای شراب‌آشام من، همزاد خود را یافتم در تو
نام و یاد استاد واصف باختری گرامی باد!



شجاع‌الدین خراسانی

یادداشت‌های از روزگارِ همنشینِ با

استاد و اصف باختری



یادآوری باختری | استاد و اصف باختری

محب بارش بود که با خنده گفت: «هم جوان‌ترین معلوم است و هم اندیوال استاد که شجاع... است.»

با استاد به پسوی چهارراه صحت عامه می‌رفتیم که ناگهان با پیرمردی خوش صدا و مرتب روبه‌رو شدیم. استاد دست مرا با سرعت رها کردند و گفتند: «چه عجب!» با ادای سلام و صمیمیت متقابل، دست آن پیرمرد را بوسیدند. با استفاده از اندک فرصت، پرسیدم: «چرا شما دست این آدم را بوسیدید؟» آهسته فرمودند: «استادم است.» شخصیت این مرد. که استاد

* در سال ۱۳۶۳ که دانشجو بودم، روزی پس از چاشت به نشانی یکی از دوستان خوب آن روزگار رفتم. وقتی به سالن راهنمایی شدم، دیدم تقریباً اکثر بزرگان شعر و نشر پارسی. اعم از درباری، نیمه‌درباری و آزاد. گرد هم جمع شده‌اند. محفل رو به پایان بود. پس از چند دقیقه، مرحوم رهنورد زریاب گفتند: «یکی از جوان‌ها و اصف را تا خانه‌اش همراهی کند؛ چون تنهاست.» انوشه یاد استاد باختری، گفتند: «نیازی نیست؛ اگر لازم بود، اندیوالم را می‌شناسم!» شاید مرحوم استاد



را «واصف جان» خطاب می‌کرد. لحظه به لحظه برایم عجیب‌تر می‌شد. استاد باختری پرسیدند: «حتماً استاد سرخابی را قبلاً هم می‌شناختی؟» گفتم: «با نام و شخصیت‌شان آشنا بودم!»

استاد یونس سرخابی دست استاد باختری را محکم گرفت و گفت: «پیدايت کردم! جای رفته نمی‌تانی!» باختری صاحب به آسانی پذیرفتند. گفتم: «من از شما اجازه می‌گیرم.» باختری صاحب گفتند: «تو که رفیق نیمه‌راه نبودی؟» گفتم: «یادم نبود که در آخرین و خوش‌نوشته بودید: کوتاه‌پروازان... در نیمه‌راه آشیان می‌گزینند.» (آن مقاله در آن زمان چاپ نشده بود؛ از مقالات سیاسی-ادبی ممنوع بود که دست به دست می‌گشت، خوانده می‌شد و ارج گذاشته می‌شد.)

رسیدیم به منزل جناب سرخابی صاحب که باز هم جز من کسی نبود تا سودای لازم را بیاورد. وقتی سودا را آوردم، مادر مهربانی در دهلیز به من گفت: «تو بیچاره را از کجا گیر کردن؟ هه هه هه...»

وقتی به استادان پیوستم، محفل‌شان بسیار گرم بود. سخن بر محور قصیده خراسانی و بزرگان شعر پارسی می‌چرخید. همین‌که سرخابی صاحب در جهت اثبات سخنانش ابیاتی از استادان مکتب قصیده می‌خواندند، استاد باختری بی‌درنگ در همان وزن و

قافیه، ابیاتی پُر عذوبت می‌خواندند. در یکی دو مورد، سرخابی گفت: «قیامتی به خدا! چطور یادت مانده؟» من که می‌دانستم استاد باختری قصیده‌سرا نیستند، با موقع‌شناسی تمام گفتم: «استاد! جناب سرخابی صاحب که از استادان قصیده فارسی می‌خوانند، شما هم در عین وزن و قافیه و محتوا از که می‌خوانید؟» فرمودند: «من از استاد سرخابی می‌خوانم...!»

از آن روز تا کنون در این اندیشه‌ام: آن آشفشان خاموش که تنها از شادروان یونس سرخابی این همه شعر در حافظه داشت، از اساطیر پارسی تا چه اندازه شعر در خاطر نگه داشته بود!

* بار دیگر در انجمن نویسندگان از استاد باختری پرسیدم: «چرا احمد شاملو، با آن همه عظمت، ژنده‌پیل پارسی-ابوالقاسم فردوسی خراسانی- را به بهانه اینکه نماینده طبقات حاکم است، ناسزا می‌گوید؟»

استاد پرسیدند: «حتماً می‌خواهی پاسخم را بشنوی؟» گفتم: «بله.» فرمودند: «احمد شاملو در این مورد خاص: پیرانه‌سر، خشم جوانی را به ممارست گرفته است!»

حال که این اقیانوس-به صلابت کوه و نجابت بهار- آرزوهایش را فرو برده است، از زبان سعدی باید گفت: «رحمت بر آن تربت پاک باد.»



لیلی غزل

نامه‌ای به استاد واصف باختری

استاد جان، سلام.

خویش پرورده بود. دیگر لیسه‌ی باختر آن مأوای پرشکوه نیست که روزگاری، فرزندان روشنی چون تو را در آغوش می‌گرفت و به جهان هدیه می‌داد. اکنون، صنف‌های درسی‌اش کمتر صدای اندیشه‌های بلند می‌شنوند، و دالان‌هایش دلتنگ گام‌های مردانی‌اند که آینده را با واژه می‌ساختند.

استاد جان!

من سعادت دیدار تو را نداشتم، اما با اشعار و اندیشه‌های چنان مأنوسم که گویی سال‌ها نه در زادگاهت، نه در کنارت، بلکه در ضمیر و ذهن تو زیسته‌ام.

وقتی نوشتی:

«ای عشق، ای کاش ما را ز ما می‌رهاندی»

گویی من در این واژه‌ها، هزاران سال زیسته بودم. هر بار که این شعر را با آواز زنده‌یاد ظاهر هویدا می‌شنوم، به این می‌اندیشم که اگر «عشق» سرزمینی می‌داشت، این شعر و آن آهنگ، باید سرود ملی آن سرزمین می‌بود. و آن‌گاه که گفتی:

«مباد بشکند ای رودها غرور شما»

این فقط شعر نبود؛ فریادی بود، مارش انقلاب درون ما که با هر ضربه‌اش، انگیزه‌ی برخاستن می‌بخشید.

استاد باختری!

شاید آن سوی ناکجاها، صدای ضجه‌ی دختران بلخ را

تو نیستی و نمی‌بینی که به چه روزی افتاده‌ایم. فرزندان زبان‌مادری ما، زیر لگدهای فاشیسم، در مرزهای خونینِ خاک، لگدمال می‌شوند. هم‌زبانی کاری نکرد، هم‌دلی بی‌ثمر ماند، و فریادهای ما در هیاهوی بی‌عدالتی و تبعیض، گم شد.

استاد!

از آن بلخ افسانه‌ای که در اشعار تو زنده بود، دیگر خبری نیست. زبان فارسی را در بند کشیده‌اند. دیوارهای مکتب سلطان غیاث‌الدین دیگر پژواک صدای بزرگان و فخرآفرینان فرهنگ ما را در خود ندارد. دیوارها، همراه با عکس‌ها و خاطره‌ها، فرو ریخته‌اند. شهر، دیگر شهر تو نیست؛ سرشار از بی‌فرهنگی، بی‌هویتی و خاموشی شده است.

زادگاهت دیگر «زادگاه» نیست. دیگر نام دختران‌شان را این‌جا رابعه و پروچیستا، مهرنگار و دُرِیانا نمی‌گذارند. دیگر صدای ترانه‌های کودکانه از خانه‌ها نمی‌آید. کتاب‌ها بی‌صاحب افتاده‌اند، و ورق‌پاره‌های شعر و ادبیات را نه در کتاب‌خانه‌ها، که در گوشه‌ی برگرفروشی‌ها و بساط کهنه‌فروش‌ها باید جست.

استاد عزیز، دیگر گذر «دربار» آن دربار پیشین خودش را ندارد؛ همان گذری که مردانی چون تو را در آغوش



بشنوی؛ دخترانی که در عزای مکتب‌های بسته اشک می‌ریزند، زنانی که در زندان‌خانه‌ها به فراموشی سپرده می‌شوند. شاید از دور، هنوز پژواک خاموشی ما به گوش‌ات برسد...

کاش بودی، کاش می‌دیدي که شعر از حافظه‌ها گریخته، و نسل امروز، با آن‌که نبودنت زخمی عمیق است، اما چه ناگزیر باید گفت: خوب است که نیستی؛ وگرنه چگونه توان آن را داشتی که ببینی نسل امروز، بیش از آن‌که با واژه‌های بلند تو آشنا باشد، اسیر واژه‌های تهی و سطحی شده است؟

استادجان!

اگرچه تو رفته‌ای، اما واژه‌هایت هنوز این‌جا نفس می‌کشند. میان خاک و خون، تبعید و خاموشی، هنوز ردّ گام‌هایت بر برف‌های بلخ پیداست. هنوز صدایت، چون نوایی محزون، در گوش جان ما طنین دارد.

ما مانده‌ایم، با اندوه، با پرسش، با واژه‌هایی که از

تو آموخته‌ایم. و هر بار که دل ما می‌گیرد، هر بار که در کوچه‌های تار تاریخ گم می‌شویم، به سراغ شعر می‌رویم... به سراغ تو.

تو نیستی، اما شعرهایت چراغ‌اند. چراغ‌هایی که در شب‌های دراز تبعید، روشن‌اند. ما، بادل‌ی تنگ و دیده‌ای پراشک، هنوز به همان جمله‌ی آشنای تو پناه می‌بریم: «ای شعر! ای شور بی‌امان ما...»

و می‌دانیم، تا وقتی این صدا هست، ما گم نمی‌شویم. و اینک،

در خاموشی جهان،

تنها با تو می‌توان حرف زد.

تو که صدایت از دیوارهای فرو ریخته نیز عبور می‌کند...

تو که هنوز،

در جان ما

زنده‌ای.





صابره فطرت

زبان در جان ماست:

نامه‌ای به استاد واصف باختری



یادواره‌ی باختری | استاد واصف باختری

زبان و هویت ما دوباره در ذهنم جوانه می‌زد.
شما تنها شاعر و اندیشمند نیستید، بلکه یکی از
نگهبانان خردمند این زبان هستید.
استاد گرامی!

راستش فراموش کردم در آغاز بگویم چرا قلم به دست
گرفتم تا به شما نامه بنویسم.
انگار دلم زودتر از ذهنم به راه افتاده است.

می‌خواهم بگویم که شما پاسدار هویت جمعی ما
هستید؛ هویتی که بر ستون‌های خرد و دانایی استوار

استاد گرامی، سلام.

همین دیروز بود که پای تلویزیون نشسته بودم و
سخنرانی‌های شما را درباره‌ی زبان فارسی دری گوش
می‌دادم.

با آن وقار، آرامش و صدای استوار، از پیشینه‌ی این زبان
کهن سال سخن می‌گفتید: فارسی و دری، دو زبان
نیست، بلکه یک زبان است.

من در سکوتِ اطاق، در سکوتِ جان، با هر واژه
شما سر تکان می‌دادم؛ گویی ریشه‌های فراموش شده



است. هویتی که فارسی است و قرن‌ها در کشور ما جاری بوده و فرهنگ و تمدن بزرگی را به وجود آورده است، و هزاران شاعر، فیلسوف و دانشمند در دامن آن زاده شده‌اند.

هنوز جهان از وجود روشنگر شما بهره‌مند بود که سرزمین ما را به دست گروهی خشن و ناآگاه سپردند؛ کسانی که نه با کتاب آشنایی دارند، نه با سخن و دانایی.

آنان آمدند، با تیشه جهل و نادانی، کاخ آرزوهای ما را شکستند/می‌شکنند.

من نیز، مانند سایر دختران میهنم، در آن سرزمین مکتب رفتم، خواندم، نوشتم و مادر شدم؛ دانشگاه رفتم و پزشک شدم، به امید این که بتوانم مرهمی باشم بر زخم‌های مردم.

اما آن چه بر ما رفت، نه زخمی بر جسم، بلکه جراحی عمیق بر روح و جان بود؛ زخمی از جنس فراموشی، محرومیت و حذف هویت.

می‌دانید، استاد!

این گروه تا مغز استخوان بازبان و هویت ما درستیز است. تابلوهای فارسی را از سردر دانشگاه‌ها و هرجایی که توانستند برداشتند، تصاویر مشاهیر را از روی دیوارها حذف کردند.

با فردوسی و مولانا، بوعلی سینا و حافظ سر دشمنی گرفتند؛ همان‌گونه که در سال‌های گذشته، مجسمه‌های بودا را در بامیان از بین بردند، این بار نیز دنبال ویران‌گری‌اند.

اما چگونه می‌توانند نوری را که در جان مردم روشن است، خاموش کنند؟

هرگز!

آنان با کتاب دشمن‌اند، با کتاب خانه، با دانشمندان، با رسانه و موسیقی، و بیش از همه با آزادی. آنان از آزادی می‌ترسند، زیرا آزادی فرو می‌پاشد آن چه را که بر مبنای جهل ساخته شده است.

از همین روست که بازبان، فرهنگ و تمدن، با خصومت برخورد می‌کنند.

آنان می‌پندارند که می‌توانند زبان و هویت ما را بسوزانند؛ در حالی که هویت ما کاغذ نیست که با سوزاندن از بین برود.

هویت ما در جان ماست: در لایایی مادران، در دعاهای پدران، در اندیشه بزرگان ما، و در حافظه جمعی ما. زبان و فرهنگ، مانند رود است؛ راه خود را می‌جوید و می‌سازد.

ما را نمی‌شود در جهل و تاریکی نگه داشت. ما بیدار و استواریم.

استاد عزیز!

من باور دارم، و این باور را از شعر و گفتار شما آموخته‌ام، که هویت و زبان ما زنده است؛

تا وقتی که صدای شما در گوش‌ها می‌پیچد،

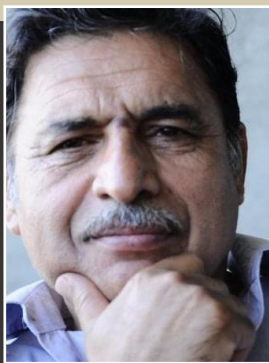
تا وقتی کودکی در کوچه‌های بلخ یا بدخشان،

واژه‌های شیرین فارسی دری به زبان می‌آورند،

تا وقتی دختران در هرات، حافظ می‌خوانند،

و حتی در غربت، نام مولانا جاری است،

این زبان زنده است.



حشمت تائب

زیر برگ بار پنجه چنار با عصای شعر

انتظار داشت بیتی متناسب با حال و مقام بخوانم.

و من، گویی کوهی را به جنبش آورده باشم، از میان شکوه شعر بیدل، حافظ، صائب، و دیگر قله نشینان ادب، بیتی از بیدل را خواندم:

«آفت این باغ، بیدل! بر خزان موقوف نیست

صد قیامت یک نسیمِ آه بلبل می‌کند»

چند لحظه خاموش ماند. ایستاد، آهی کشید، ژرف و آسوده. سپس نگاهش را چون نوری تاباند بر سراپایم. انگار با یک نگاه، حال و هوایم را خواند.

به راه افتادیم. دوستی دیگر نیز همراه شد، و پس از چند گام، جمع مان چند نفره شد. هرکس با دیگری در گفت‌وگو بود، و در نهایت، برنامه‌ی نشست خودمانی در منزل یکی از دوستان شکل گرفت.

استاد، در موقعیت‌های غیررسمی، بسیار راحت و گرم بود. در میان گفت‌وگوها، پرسشی که پیش‌تر از او کرده بودم، به یادش آمد. پرسیده بودم:

تا آن‌جا که من دیده‌ام، اغلب شاعران ما در جریان آفرینش با مانعی آزاردهنده مواجه می‌شوند: هراس از توارد. این‌که نکند چیزی که می‌سرایند، پیش‌تر گفته شده باشد. آیا این هراس بجاست؟

تا آن‌جا که حافظه‌ام یاری می‌کند، پاسخ استاد چنین بود:

سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۰ میلادی، کابل. سال‌هایی آکنده از درد و درخشش، از خاموشی و غوغای درونی. روزگاری که نگاه درون‌گرای انسانِ اهل معنا بیش از هر زمان دیگری طلبِ پناه می‌کرد، به دامن شعر، به سایه‌ی اندیشه، به آستانه‌ی نخبگان.

زنده‌یاد استاد واصف باختری را از دیرزمانی می‌شناختم. در دل هر که با او نشست و برخاستی داشت، گل وفا و محبت می‌کاشت. مردی دانشمند، شاعری فیلسوف و یکی از نام‌دارترین چهره‌های معاصر کشور ما بود؛ و هست، چراکه حضور او از جنس اندیشه است و اندیشه خاموشی‌پذیر نیست.

روزی از همان سال‌های یادشده، در پاییز کابل، در برابر کتابخانه‌ی عامه دیدمش. جوشش خزان بر سر شهر افتاده بود. برگ‌های پنجه‌چنار، در نهایت حرمت و خش‌خش خود، خود را بر تن خیابان قیری می‌افکندند.

به سویش رفتم. هنوز سلام نگفته، گفتم:

چه خزانی ست...

لبخندی زد، نگاهی آشنا، و با شیطنتی آمیخته به ادب گفت:

بگو صائب تبریزی چه می‌گوید؟

این از عادت‌های نیکوی استاد بود. در هر دیدار،



میان ادیبان، فقیهان، دانشمندان و قصه‌گویان، چه
حال و هوایی دارد! عجب حال و هوایی دارد شعر...

لبخندی زد، نگاهش براق شد و گفت:

شعر، آبِ سرچشمه است. به هیچ موجودی شباهت
ندارد. تنها رفیق آدمی ست.

اما این را همیشه به یاد داشته باش:

شعر، نوعی مجادله است

با مفاهیم

با آن چه «هست» هاست

و آن چه هست

بسیار کم است

و اگر هست

گم است

توارد، هم در سطح مفاهیم و هم در ساختار مطرح
است. این پدیده بیشتر در شعر کلاسیک عروضی
دیده می‌شود. از همین رو، بحث این‌که آیا تنها کسانی
که طبع ژرف‌کاو و حساس دارند، و مطالعه‌ای گسترده
در شعر کلاسیک کرده‌اند، قادر به نوآوری هستند یا نه،
خود پرسشی کلان است.

آن روز، فضا خودمانی و مطبوع بود. اما نتیجه‌ای که
برای من حاصل شد، آن بود که استاد، بیتی دیگر از
صائب را با صدای جادویی‌اش خواند:

«یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت

در بند آن مباش که مضمون نمانده است»

سخنش تنها در خواندن شعر نبود. تأکید دیگرش
بر واژه‌ی «عصا» در غزل‌هایی پیاپی بود؛ استعاره‌ای
کنایی از مربی، از معلم، از همراهی که راه می‌نماید.

با جدیت افزود:

بنویس! با جرأت بنویس. از بزرگان شعر بیاموز. از طرز
اندیشه‌شان بهره ببر. اندوختن، و سپس تبدیل شدن
به منتقد خویشتن، هنر است. نقد را با خط نستعلیق
سایه‌دار بنویس و از آن لذت ببر. این، حسن سیرت
شاعر امروز است؛ سایه‌ای که باید همیشه با خود
داشته باشد.

در میانه‌ی این سخنان، گاه شوخی‌ای می‌کردیم،
واژه‌ای می‌انداختیم که استاد بیش‌تر بگوید، عمیق‌تر
بشکافد.

گفتم:

آزاداندیش شدن، وقتی توانایی آموزش آن را یافتیم، در





نیتون، رؤوفی

تورا، تورا، غزل آفتاب خواهند ساخت...

دو خاطره کوتاه:

۱. در یکی از نخستین نشست‌های ادبی که از سوی اتحادیه نویسندگان افغانستان در شهر کابل برای کانون نویسندگان جوان و در بخش شعر، به ابتکار زنده‌یاد استاد باختری برگزار شده بود، استاد بزرگوار از من خواستند تا یکی از سروده‌هایم را برای حاضران

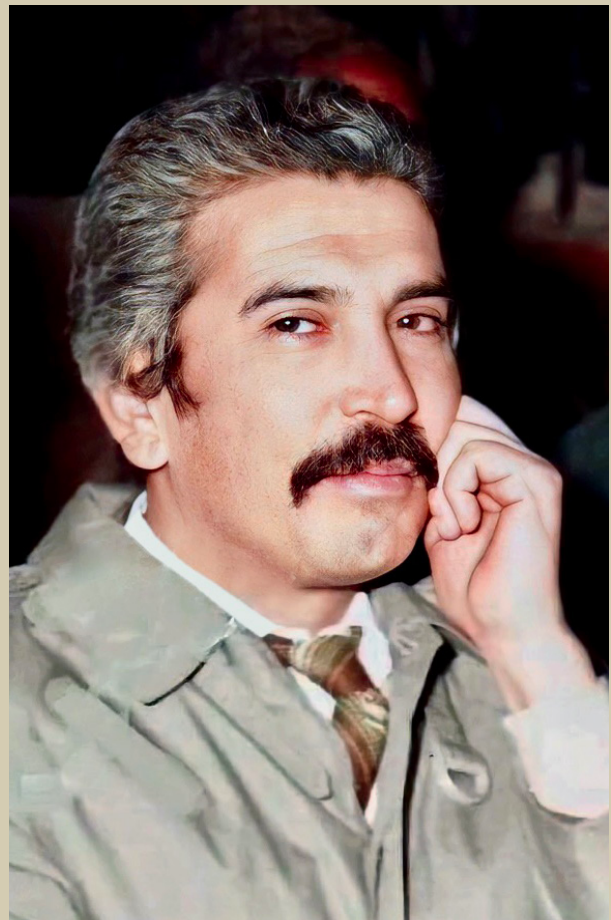
بخوانم و پس از آن، خودشان در مورد آن سخن بگویند. از یک سو، بسیار ذوق‌زده بودم که استاد فرهیخته، در میان همه شاعران جوان، مرا برگزیده‌اند، و از سوی دیگر دچار اضطراب شده بودم، مبادا سروده‌ام بی‌مایه و ناچیز باشد و شایستگی نقد نداشته باشد.

اما وقتی غزلی را که به تازگی سروده بودم خواندم، برخلاف تصورم، استاد گران‌مایه با آن مهربانی که از خصایل برجسته ایشان بود، از شعرم استقبال کردند و با دقت و علاقه، مدت نسبتاً طولانی درباره‌اش سخن گفتند و به تحلیل آن پرداختند.

این اتفاق، نقطه عطفی شد در مسیر خلاقیت ذهنی‌ام. از همان جا دلگرم شدم که بنویسم و با نوشتن، در فراز و فرودهای زندگی، آن رابه سلاحی برای مبارزه با سختی‌ها بدل ساختم. تا همیشه مدیون راهنمایی‌های ارزشمند روان‌شاد استاد باختری خواهم بود.

۲. یکی از افتخارات زندگی‌ام، آشنایی خانوادگی با زنده‌یاد استاد واصف باختری بود. خاطره دومم به زمانی بازمی‌گردد که هر دو ما، من و خانواده‌ام در ایالتی و استاد فقید همراه با همسرشان در ایالتی دیگر از امریکا زندگی می‌کردیم.

میان ما پیوند تلفونی و مکاتبه‌ای برقرار بود. یک بار استاد، با همان بزرگواری همیشگی‌شان، از من





خواستند تا کارهای تازه‌ام را برای‌شان بفرستم. من
نیز چند نوشته‌ام را همراه با هدیه‌ای کوچک از طریق
پست برای‌شان فرستادم. آن هدیه، قلمی خاص بود که
یک سر آن قلم و سر دیگرش فندک سیگار بود.

وقتی استاد هدیه را دریافت کردند، برایم زنگ زدند و با
لبخند گفتند: «تو از کجا می‌دانستی که من چقدر به
چنین چیزی نیاز داشتم؟!»

با شرمندگی گفتم: استاد عزیز، هدیه‌ام بسیار کوچک
است و در شأن شما نیست. نگرانم که نکند به جای
خوشحالی، به سلامت‌تان آسیب زده باشم. سپس
شروع کردم به توضیح درباره‌ی مضرات سیگار...

استاد خندیدند و گفتند: «حالا دیگر بحث‌های طبی را کنار
بگذار، آن روزها گذشته که بخوایم سیگار را ترک کنم...»
بسیار از آن قلم خوش‌شان آمده بود.

روح‌شان در ملکوت اعلی آرام و یاد و خاطره‌شان تا ابد
جاودانه باد!

در نوشته‌هایم، چندین بار سروده‌هایی را به استاد
عزیزم تقدیم کرده‌ام. از میان آن‌ها، یکی از شعرهای
کوتاهی را که سال‌ها پیش سروده‌ام، با درود و فاتحه‌ای
به روح بلند آن سخنور بی‌بدیل و جاودانه در تاریخ
ادبیات سرزمینم، با احترام تقدیم می‌کنم:

درخت

تو ای درخت،

بزرگی،

بزرگ می‌مانی!

تو، معنی ازلی عمیقِ انسانی؛

برای خاطرِ ما،

شعر سبز می‌خوانی.

تو سربلندترینی

در این حیطة باغ،

چگونه دست به روی گیاه می‌شانی؟

و یا که،

دست نشاندن به روی برگ و گیاه

کرامت تو شده تا مقام انسانی؟!

ایا درخت،

از این بعد،

نغمه‌های تو را

ثبات و شوکتِ اندیشه و وفای تو را

به مکتب ابدیت

کتاب خواهند ساخت،

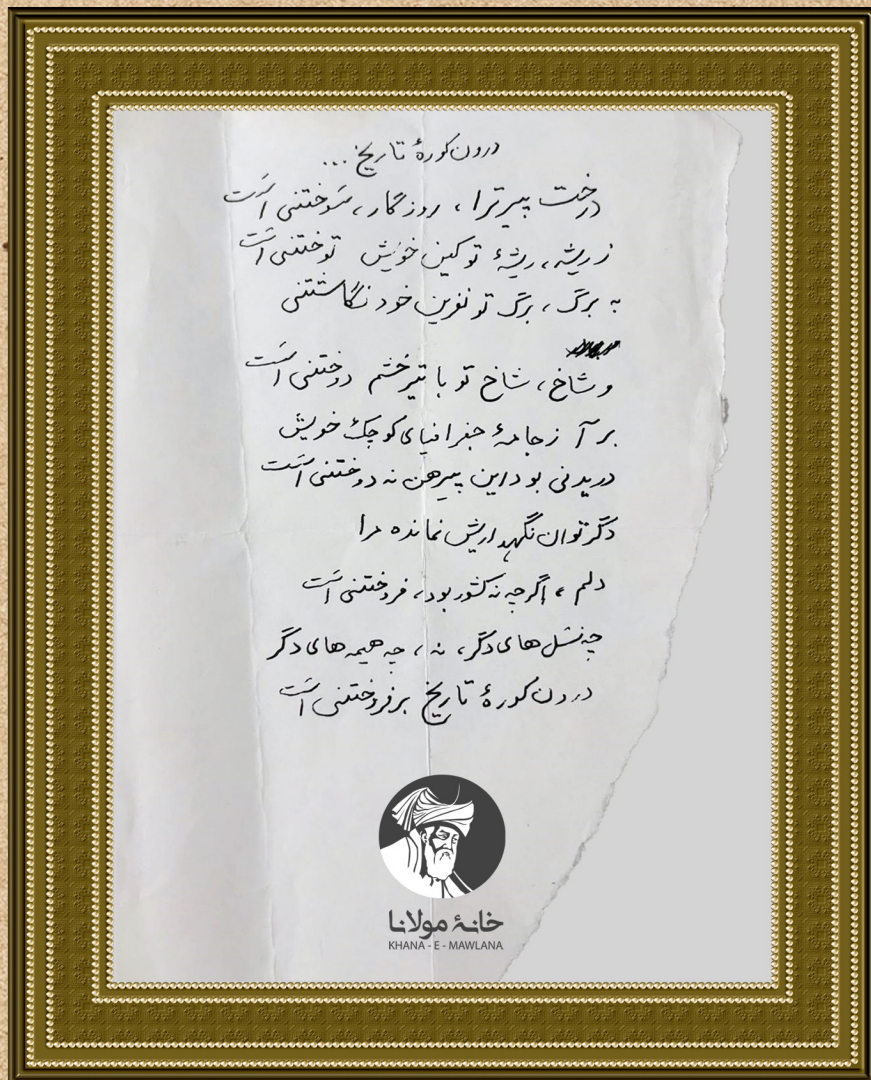
تو را،

تو را،

غزل آفتاب خواهند ساخت...!

Commemorating Bakhtari

Third Year, Third Edition, July 2025



آخرین سروده‌ی استاد واصف باختری با دست خط خودش
سال ۲۰۱۴ میلادی - اسلو - ناروی - منزل منیژه باختری